

وصول اطمینان غازان بکین

ساخته کرده و لشکری از رجاله ترک و فرس تیراندازانی که بزک ناوک در شب تیره حال ارنج رنجی بر بایند و هر سه با هم
 تروی کبوت کبوت برینو بجرم نوزانی خورشید بشکافند نیز چرخ در کف برقم کتابت شش و هشت شمر فلو بضم فی مضاه و ما
 لَنَشْفُوا فَا مَا نَهْمُ فِي تَمَامِ مَلَكُوتِ لَوُ اَر جمانات برود در تصاعیف این سفر از مخاوف بجا و متالیف اطوار معانات خطرهای ملی
 و جانی معاینه دیدند چون بسرحد ولایت چین رسیدند توابع اعمال و قوادلان آنجا بروقی باسای قانی منزل منزل برسم عطا
 و انزال تقدیم نمودند و بعلت باج و رسوم قوادلی مستعرض میکشت در طایده که نزدیک خان بلین است بارودی دوران جهات
 پیوستند در احوال مزاج قان عارضه داشت بعدا که جواز شرف تکشیشی را پیشگاه قرشی برصند لیهای زرین باقر و کلبین شیشه
 تقای در مبادی التاج بجز سلام الکتانم و زانوی خدمت بر زمین نهاد او را بدان ترک ادب در معرض اعتراض آوردند تقای
 ترک زیرک سخندان بود در جواب گفت یرلیغ غازانت که تا اول روی مبارک قان که قدرت کتاب معادست عطا کنتم
 ازارگان دولت و امرای حضرت کسی را نه بیم تماشای ازا قامت رسم خدمت عالی بنا بر آن رفت پس بدولت تکشیشی مخصوص
 گشتند ملک فخرالدین تخت بیلاکهای خانی در رشته عرض آورد و تالی آن تکف و طرایف و کشیشای خاصه در نظر شرف کینه
 پس دیده حضرت و مقرون بجز ارتضاه قان پست خود شاهوار کاس عمار لولف حاکم کات جمر فی حجاب هو احو او و اعزیر
 با عراز جانب و اقامت انزال عوفات و تعیین کسوت خاصه و خدام نامت مقام مناسب فصول اربعه نفاذ یافت و چهل
 پنج سراغ اطلاق فرمودند عیسی بیجان متقلد قتل عیسوی بود و طبعی سوسی نداشت پیش از آن در زمین قان نشاند که ارتاقان
 دیار و بازگانان همواره مضعات و جواهر سلعت بازار مریح ساخته اند و در زمین آن مجال مغالطات هست و حکم نافذ شد که
 اصلا حاصل ترصیع در معرض تضییع آرد و چون اگر متاع مستحب ملک فخرالدین ازین انواع بود اظهار آن علایم مصلحت بود قان
 عن بادی الای تقصص فرمود عرضه داشتند مقدار چهارده تومان هر تومانی ده هزار باش و هر باشی موازی شش و یار باخران بزرگ
 معاطر رفت و وجوه آنرا چاد جاری العاده حواله کردند باقی را رخصت یافت که بروقی ارادت با هر که خواهد معامله کند دست چای
 توفیق افتاد چون امور بر حسب متمنی ساخته و پرداخته گشت و هنگام مراجعت آمد قان تقای اطمینان بطیبات وافر مخصوص کردند
 و ملک فخرالدین را برلیغ و بایزه و تشریفات خاص مشرف فرمود و دختری از پرستگان ربات حضرات سوراغیشی کرد و در جوار
 پادشاه غازان برلیغ مستحسن و نمود کی شفقت و مینوی بر دواعی آنجا و مصادقت و مشرف بالترام طریقته اتفاق آید و خنجر خان
 مصدک گشت و بیلاکهای پادشاهان با آن باد شد چون از عهد مکوفان بازجو بات کارخانه خانی برسیل اشراک بعبار
 اجن باکو تعلق داشت مانده بود اظهار و فور عدالت و اعلان کمال شفقت بر آن حصه بر حسب تفصیل معین از ابریشم و اوشاک
 خطانی و یکپاره جنگ با اطمینان معصاحب ایشان روان کردند و در سیاق تقریری موجب چنانچه رسم مغول باشد شیب بیلاکهای جنگ
 بالیعوی این مخلص مقرون ساخت ملک فخرالدین سرور و ثنویه با تقای اطمینان با سه پاره جنگ ابر باد مان دریا حوصله
 حصانت و دیگر جهازات خاصه مشحون بعبون نعم و مستطرفات عالم سیح سفر کرده و محقر بر اطمینان قان سپری شد و متمم بر ملک

باز مری کوه سپر با دغان آب میدان که بعرف جنگش خوانند غرزه کشت و تقای به نوکر خویش حتی بیت شرم درین عارم
 ارزق نماند آب درین خاک مطبق نماند مسافت دور و زوایا ملک معبر مانده بود که متقاضی اجل حلقه بغاضا بر در حجره وجود ملک
 فخر الدین زود عاریت دهند که سوت مطرا و عمر قبا ی بقای مجازی را بدست وکیل قدر استر داد کرد با کام جو بر روح را در
 تعاصیر روح مجرد نظم داد و چندان خزاین جبات و لالی برایشان گذاشت دور اینحال خاطر راوی حکایات بر چهره انشاکا
 بیت امروز بر از زوایا بر سر میوه کاین غایب کار علی القطع حدیث چون کج زو و طبله ذرمی کند سود مسکین دل من مهابر و ماسخ
 بکد نیست چون تیغ بر کس که زنده نباشد از روی مراد اینک کردار مرثیت این محکمان در سر زرفته و در پیش جان از پی زردی به این
 حدیث موافق اینحال سخن با نظام نظامی است بیت خاک شد کس که درین خاک نیست خاک چه دانند که درین خاک نیست
 هر دو قی چهره از آوازه است هر قدمی فرق ملک زاده است تربت اوراد و معجزه و در مقدمه ترتیب دادند لولا فضلین غیبوا
 جنانه لیل غیبوا مکارمه اللہ الی الخیر لکن ذلک فی اواخر شهر سنه اربع و سبعه چون غنی فرزند عزیز بعد از نظر چند سال
 شیخ الاسلام جمال الدین رسید کمال تقوی و زهد و ت و براعت نفس بنا بهت آن صاحب لایت بر جمع شربت صافی هرات
 علم چاشنی ثبت و مطبا را کایست و با او شعر هین فی علی المکرور اصبر جاهدا من این بی صبر علی المحبوب صورت حال
 نمود و درین واقعه صما بکله استر جامع مرجع که فحش و مایع این امور چون تلاشی احوال و جناب مملکت فارس بو هبط نقمان
 خراج اعمال و تردد و راهای متفرق و اطلاع کارکنان نامستعد از حد و قیاس گذشت و آن فن مستعدی آن شد که در سال آینده
 با وجود عده مالی و علقه عالی کار زراعت عرضه اصاعت باشد و نام عمارت در حیر عبارت نیاید و سمت فلاح از رسم غلام
 بر خیزد و بی برای مساع اسباب نزع و اقلع اصل و فرع رطوبت مالی از طبقه عکبوتی حدقه عالی بگریزد و در او اسط شهر سنه
 و سبعمه حکم برینج شد که شیخ الاسلام از دلتان کیش عزیمت در الملک شیراز سازد و سایه نصفتی بر سر مکر تفسید کان ظلم اندازد
 هر چند عارضه داشت و تردد و صورت و معنی مناسب حال نمیدانست بجا بود بهم افراد و عسینه نفوس او تا دغان عزیمت بکنان
 چون در کاخ دولت نزل کرد و اول دفع نظا دل امرا و شحکان و قطع احداث فرمود طایفه که سمار آسا نقابی کردند بی عاصمت
 با است داری موسوم گشتند پس مثال با جمال فرستاد تا بنظر معان همیاط کرده مقدار خسارت خراج و مستلکات با معرفت
 و معوز ثبت کنند و مطالبت نمایند در عایا را تخم و تقادی مدد دهند خلائق از مضایق وحشت و اندوه بجا هد اس و رحمت
 پیوستند هر کاری را بجاری و هر دیوانی را سامانی و هر حالی را مانی پیشد هنوز کاس و ارز است ساقی حیوات بکد و
 و ایر گشته بود و جلالت چاشنی نگر معده شش مرارت علامات سنگسره شده که عارضه ارالت یافته کسی کرد و شب کیشند بیت
 یکم جمادی الاول من سنه ست و سبعمه روح لطیف او که صفا و تقوی و تقا و طهارت بود پشاه قدسی با بخت شیراز بان که منبر
 سجال عطایا و مشمول فواضل میرات او بود نذرباب جناب از فوره دل که عبارت از ان سرشک حسرت بود بر عباره دیده بر آ
 حکم و آنکه درین مقام ایبرایم مصلی مرقد مطهر او هم در کاخ اقبالش اختیار کردند و عمارتی دلپذیر مصنف آن کردانید خواجه

امرود در فتنه الاسلام موضعى امير فرج بخش تران مشاهد نمى افند و در مجال اتفاق نشا افاد شمر با خبر من اعطى و عدك
 وانقى و صدق بالحقى و صام و فصلى جمال النقى في ذالغما و مشاهد حكاياته زوى و ابائه سلى چون ربه مؤ
 بمعد انعام آن بزرگوار گرا بار بود و سوابق حقوق خلاص ارثا و انسابا لموجى با بطنم اين مرثيه دل غمزه با سلى و سب و است و سب
 هذه يوفائكم نعت على الايمان سبخ الشيوخ سبب الشبان كفف اللهيب ملاذ اعلام الورى رب الازميل
 مستغاث الحان عم المصاب للمالك كلها والدين والاسلام والايمن الكفر بعدك ليس بخير والعدك بعدك
 بان في الاكفان في التجددك وهو جزاير قد غيب بالجرى بلنبيان في الكفر كفت وهو فوطاع اربى على الوطاع
 الكفان ينكي عليك الجود والنقى معا بالظن والنكاب والهلان بحال ابراهيم صابونا فليس الخليل
 روضة الرضوان بانالك الضرب بانا في العلاء با واحد الاغصان بالايمن با من غدا فدا العلى والنقى و ايج الكف
 ومعاليم البرهان مرطب ممدك نطلع زاكيا اخلا فكم لطهاره الازدان نضرب نرب كل يوم فدمى نيلم
 فاسيكم رضى الرحمن فاسمع من الثاوي بيطيه يرب عشر من الصا و كل اوان وكلمة الدين عم نواله بالالف الاف من الايمان
 مولانا سى اعظم قطب القدر والدين مسعود شيرازى نسبت انه بخدمت ملك زاده اسلام نوشته بود و بر سبيل قبا عيات بخدمه فو
 در وقوع مصايب ابر او کرده جواب آرا از ان شاه مؤلف اين مکتوب با بعد بر سب مکتوب في جواب مکتوب کتبه
 قطب الدين شيرازى از زاده مفكره سخن کار و نتايج ذهن با بيع اثار و عفو است عمه ضمير منير و فليس اليد عقل فبا
 و مساوقه القلم انا مل در بار و جرات الحدة خاطر خاطر و ثرات الله كلكت تخار مولانا سى اعظم ملاذ الائمة في العالم جبر و جبر
 كامل مبرز مكل فاضل مفضل متقن متقن متيقن حاوى ائمة الفضائل و غراب مقتدى مشارق الارض و معار بها كاشف
 الحقايق و ابن بختها ابو الفضائل و اخو فخرها اسناد المحققين كسف الوصلين قطب القدر والحق والدين لازال قطبا بانا ساكنى
 الفرس بل محمده العرش چند سطر كه مسطر سليه دل جان بود و چند حرف كه حرفت غم زواى روان و شت شعركم كالح في زجاج
 كل كروج جرت في خيم معنيد الراج ببنده معتقد و مخلص مستخص و شاق بي نفاق رسانيدند مصرع بوسيدم و برويد و خونا
 نهادم فانظر من عيني الذي كان ذابلا و يقض من جالي الذي كان حالكا تميزه سنيه خراسيد و كل الجلاء و ديه سديه و عويد
 دل سوخته ساخت كاه و ظلمات حروف آن مطلوب كندرى يافت و كاه از انوار معاني آن منظور كينسروى مشاهد هر دو در
 او عيه خلاص بود عرش فرساى و نسيه صدق امير كيتي پاي بزبان حال ميگفت عيت بانا دان دوست كود سا نرا شفا
 دل و راحت جان فرستد انواع نسلت و نصيحت و تعداد و فوايد بصيبت كه بنوك خانه معجز نامى در سلكت تقرب عقل افزين كشيده بود
 از اجرت كليم قسى بل تخم ملك قدسى شردايم الله كه آن نصايح بعهده كانه بزدين مخلص در راهنامي بر هفت روشن فلكت كه و با هم
 بهم بيدون عبارت از است و ده پشكاران كانات عمى عمل عشره مرجع نمود و هفت عضو شش جيت و چهار طبع رين آن مشتاق
 و فايده بجهد هم كه نقش شش كعبين مقصود دست برد برد و طفر جز آن نيداند در متابعت و شايست آن اشارت شريف و عبارات لطيف

شاخت بن سعوت درین غزای جاگزاسی مصیبت نایل کایت فرا اگر نه نصیاح مولوی که ره بر عقل کل در سرش نفس ناطقه می تواند بود
و سگری و پامردی نمودی نشان همدیگر چون خبر ثبت استوار از منبیا ن مثل عدم رسیدی ای بیت چسبت در مان و پیر
تدبیر الحكم بید العلی الکبیر الله ان الامر کنا وما یبند سوی التلیم فی القدر لؤلؤه مصرع از دور فلک جو نخستین این منبت
توقع ثبات از دور فلک سرگردان پای نابرجای که حامل اجزای آفات جانی است و مایل با صراحت ار ار مثل نماید بلاست و بنا
هذلوله و اما حدیث الشرفی فطال شرحه جوامع بهمت و قصاصی نمت مقصود است بر تذکره عهد منافقت و منافقت سرور
که کوفی خوبنای ایام شباب بود چون وفای غیبات بی ثبات و مانند سح عاصف و برق خاطف زودگذر بدین و سطره غبطی است
امیر و منی حیرت انیز بر خاطر استیلا می باید و عاشق دار لؤلؤ فلک وصال العاصم بید عائد لعل الجوی بسند و اذین الحرف
بکوش و افغان لیل و نهار میرساند بهیت مار مار و ازین همه یارب وصال آید یارب مراد یارب مارا بارسانا انک و لی انزل
و الا حسان و باب استعمار مملکت فارس اشارت علیه فرموده بر چند پیش نهاد خاطر آن بود که و امن از غلبت اشغال دیوانی کشیده دارد
و بر سر روضه معطره مخدوم سعید خلد الله بحجرت جانی معتکف کرد و دست و ابع لاله ابراهیم را و دستن منام هوا و طبیعت است
گرداند و بطرف استقامت و افاوت علوم نسیک نماید چه با سباب و علامات ظاهر معلوم شده که خلیل کلی احوال این دیار است
که صاحب بجزه ای بی ایزنی الاکله و الابرص از معالجه مدارک آن عاجز آید اما چون فرمان دوران مطیع محدودان اعظم فرزند
بر آنچه نفاذ یافت از انقباض چاره بزیده و جسد استطیع بذل نماید مصرع ما میکوشیم و دیگران میکوشند انشاء الله بوقت بهمت
آفتاب زینت انجمن عواقب و خاتم بجزه مقرون کرد و آیه اگر م مسئول موجب انحدار شمرادگان از آب آموی
بصوب خراسان و موجبات آن مبادی حسد و داعی منافقت و منافقت که بر معقباتی سخن از سطره زاده و حرکت
الفلک یحیل الکلیات عن حقانیتها شعر من عادة الایام یخربت ساکن و تقوی مجموع و تفتیشها در سرشت آدمی را و تبعی است
تا برود و رود و زبان و سود و در کتاب معتبات نماید این بنیانی فنی خدا چون زغن مردان و بهیت آن مرین ایمنی زین مطلب
دین مرا از ایمنی زین مقاصد در خطر آب آمد تا میان سپران قید و خان جبر و ساربان اغول شاه و کلمه و سیکه چراغ غول سپران او که میگرد
و جبابی بنیره یانی آقا قزنبیره قدا آن سپرا و کتا فان و احاطه چنانی تا او دیوراغول سپرا و کتمو بنیره بو قاسمیر و قزنبیره قدا فای
که او سپری بنیره مبهوکای قزنبیره جنای بود با با اغول و تور سپران ایکن بنیره بقا قزنبیره جوجی قاسار ای چکنیز خان و ملک تبر
سپرا ریع بو کاد تو کالی و قند و اغول و سپران اقبو قدا فان و طغرل و ذوالقرنین سپر قزنبیره قدا فای سپری و دیگر شمرادگان
مشاجرت و محاکمت قائم گشت چنانکه در کم از یکسال بسی سمر چون کابلی تدبیران در پای افتاد و اموال جانی پر و خسته و خانه ها
بر انداخته شد و از خوننا جو بیار صفت ناموس گرم و رونق و فا و آبروی هیز برفت و در بدینی فتنی کاتبه که خنسی عمیم است مؤلف را
یاد آمد بهیت شهاب که باز با تو ختم برفت در با که بنوک دیدم بستم برفت آرام دل و مونس بانم بود رفتی و هر آنچه با تو
گفتم برفت تشبیب این ذکر منشی از نیست که قید و خان و در جات خود ساربان اغول با بالای آب آموی بورت مرعا و محبتن

حالات شهزادگان

فرمود و پنج تومان شکر بکنت جو به در زیر رایت حمایت و مقره داشت سه تومان از شکرهای خاصه هر تومانی موسوم بشاهزاده
 ساربان و کرسپ اغول و قمر اغول منقلای و دو تومان از شکرهای توفا یا ایشان قلع خواجه اغول و امیر تیلای و این تقلید مستمر بود
 بزم حیرت آورنده خمس و سبانه عیلاقه موافقت میان خبر و تو با کجینت چنانچه تفصیل آن و عقب این ذکر شرح داده شود تو با خود
 ایستوفا اغول که آثار و دستگیری از غرقه حال او تا بان بود بر بورت لشکر قلع خواجه حاکم گردانید هنوز غمگینت بنجا بضمیم نام است
 ساربان بموضع مردن شاه سیلاق بالکرا نکت نهضت کرد و از تو چکو در نام ایچی پیش ساربان آمد بهیمنی مبرم چون پیغام بگذرد و بطرف
 طراغای رفت که لشکر قلع خواجه را میداشت محقریب طراغای بر قصد ساربان لشکری جمع کرد و در او راه افتاد که همانا بشکر تو این
 تعرض مینماید ساربان در طوی بود و فارغ ازین گفت که خبر بجوم طراغای بشکر بوی رسید حالی بالکرا حاضر مستعمل شد
 هر دو لشکر در موازات همدیگر نزول کردند چون برق اشعه خورشید آشکار شد و سواد لشکر زنگت از چنگت روم و فرنگت متفرق
 گشت هر دو لشکر بر یکدیگر حمله بردند و در میانه قتل نام فیت اعدا و لشکر طراغای زیادت بود چه ایستوفا اغول سپه تو امصاب
 داشت ساربان با هزاره بصد و شواری از حومه مکایدت عنان چمد طراغای ایل و شکر او را غارت کرد و قشای کن شده را انارت
 نمود لاجرم سال معاوات که مشرب آن از چشیره سار شیره ابدار بود بالیدن گرفت از لشکر ساربان بر او ن قول یعنی دست رست مقدم
 ایشان بهادر قران و کوجک و جوجک اتفاق کرده بر طراغای افتند و زخمه تیغ او تا ریشها را بر ساز جکنت بنهفتند و احاطت
 به خطیته طراغای راه بر میت گرفت و بسیاری لشکر او قتل آمد ساربان با منقال اغول و قمر اغول بمنازل خود فرستند و از نگاهبان
 قمر اغول و بهادر قران بشکری از عقب طراغای بفرستاد تا از کار او بچقی دل فارغ گردانند از مقام اندازد و صطلانایره حرب
 دست داد از طرفین کشش و کوشش تمام کردند عاقبت طراغای زخم یافته بسکیت و غارت و قتل مغرط بالکرا او راه یافت
 بایک تو که عازم بوطن بند و سنان شد خواتین قلع خواجه آجا بودند او را سبب عصیان پادشاهزاده ساربان راه انداختند
 طغی شده در انانی این حال داد و سپهر نامه از لشکر تو اما ختن بر و بشکر رسول قوی ساربان را یعنی دست چپ مغافضه فرو گرفتند
 و در قتل و غارت مهالات کردند ساربان بشکر فرستاد و لشکر او در امر کوب مجاناتی دادند و ایل ساربان را که الجای برده بودند
 از ایشان باز گرفتند و بر تها را غارت کردند حاصل لشکر نامه مزدوم و کسور و اعوان ساربان مسرور و منصور با ما کن خود و حیرت
 کردند چون ساربان غم قلا مشی کرد یعنی مشی شسته نمود ایستوفا اغول با داد و سپهر نامه لشکری تعبیه داد و از آب آموی عجره کرده
 بر سر ساربان ناخت ساربان لشکر مقابل کشید و معرکه بیناک رفت عاقبت بهیجرت فاطمت معا دست بناورده منتمز شد
 علم از دست ساربان بالای پشته برافزشتند و لشکر لغینت او الجای مشغول شدند عالی ایستوفا با فوجی پر دلان لشکر او را
 مناجد کلبون کل مغافضه کان غلبه نوا فاضلها علی الجسد عطفه کرد چون ابو عاصف بر شکر ساربان زد و بوجها
 در او ف را از حومه گاندار متجانی ساخت دروس و نوا صی بر شکر که نماند و بموضع بقلان نزل کرد ساربان از منازل خود فرسج
 شد باز قمر اغول و منغان اغول و شکر مغرود به و سپه استوفا را غوغا کور کار با چهار هزار سوار که روی رزده کار و سپه

روز کارزار بودند نبرد تا پیش از آنکه جراحت ایشان التیام گیرد و کار نظام پذیرد از آن پشه ایشان خاطر پرواز و فریغین عرصه
مخاربت را بسط دادند و از وقت ظهور تیرا عظم بر مقلطه افق تا وصول بقطه استوا اصولات صفا شکن و جملات جان شکر
و هر دو گروه از محاربه و مطاردة ستوه شدند و بر یکدیگر جز کر ز ایشان دست رسی نیافت و از هر دو سوی جز تیغ بر سر نهادند
از آن کارزار مکر تیر بدوری مایل شد و کمان پشت نمود و زه کوشه گرفت و علم سبکباری کرد و سپهرین بر چین آورد و مرکب از
پهلوشید چون انواع اسلحه نماند و بارگیران ناتوان شدند دست از حرب باز کشیدند و ساربان اسباب بشولیدگی و تفرق مجتمع یافت
و مجال مقاومت متمتع جز استساک بجای حمایت سلطان جهان و التاج بحرم مملکت خراسان روی نیافت در مستل مشهور است
و سبعمانه یا توراغول سپه ایگان و منغان سپه ملک تورو و دو سپه خویش برکنای و بجواد کتمور و هرقداق از حفا و جوی قاسار
امراء بزرگ بسا در قازان سپه کور کوز نمیره قلع بوقا و اوردای قران برادر نوز و امراء قیدولی که رواید پای بخشی و شادی کلکنا
و امراء بزرگ بوکت و مطلق و امراء مور قزچی و کتیران شکر قزاقان و امراء توراغول ارون ایلکتمور التانده نهند خوارزمی کرخی
و لشکر معول عمان غریمت بر صوب خراسان سبک گردانیدند و تخت پلچ فرستادند و خبر از صورت حال و تضایق عرصه مجال و
دشمن حقوق و از علاج از دشمن معهود و آنکه پناه بیرون حول وقت یزدانی در کار جهان پناه سلطنت نوین سیاول با عالی که بر پیغام
پادشاهزادگان و هجوم چنان شکری نایوسان عثور افقا و سلوک منج جنیاط و رعایت دقیقه خرم را هزاره بغدادی ارپش
روان گردانیدند با ساختگی نام با تفاق رمضان و یکسوت و بجای سپه نهند مجاور و محمد اولتای و سابقان ایچی و شکر ای محمود
از یورتتای خود و حرکت آمدند بمقام قندز بغلان از صد و آموه اتفاق مصادفت افتاد و در مبادی ملاقات بعضی قزاقان
جوانان کار نماز نموده بودند از سر طارت جتلی و شطط جوانی در وقاف سنگاف بر آوا سی مهیل تازی نژادان دست فغانی کردند
باز محقق شد که قدم ایشان بنا بر تکتن خدیعت و تکتون طبیعت نیست بل چون اقتحاح مصادفت موش با کرب که در کلید آمده
باعث بر آن ضرورت وقت و صیانت ذات بود و مبر از شایبه تصنع و شیوه تعقل افتاده امراء شکر سلطانی که بر بکت
خسرو قز و جمفر مان بودند بکشاده روی و تازه غنی مراسم حسن نقلی با تیناس مصیغ و از نفع فهدا مرکع الکتابا بجای آوردند
و شرایط تقریب و استئزال و ترحیب و هبتشار تقدیم نمود اگر چه با پنجه قدح و قهر خروشان و جوشان بودند تا پنجه زن و قدح نوش
گشتند و در لغیه اولی سخن ناگفته ارگوت کوی و سوغات جوی آمدند و این مثل رست است که ترکان و دوستان را زود زود بدست
و زود زود دست بدارند چه نظر ایشان بر اجرا زلت و طمع است و این تقریر تقسیمی عقل و برهانی معنوی دارد با تفاق حکما مقیم
و مناخر محبت که بیات جناعات بدان صورت بند و تنظیم معاش نوع انسان بر آن مترتب کرد و نوع است یکی طبیعی و دیگری
ارادی طبیعی چون محبتی که در طبیعت والد و مولود مغلط باشد بلکه در جمله حیوانات عجم نیز از وحش و طیر محسوس اگر چنین نبودی
فرزند را تربیت و فرزند ما در متابعت نکردندی و مودتی بودی بغضی نوع اما ارادی مستعدی و جوآن سه چیز باشد لذت و
خیر و نفع و از ترکیب این سه گانه و مزاجت با یکدیگر قسمی تابع تولد میکند که تمام و کمال این انواع بدان مربوط باشد چون حصول

فضیلت عدالت از مسالمت فضایل سه گانه یعنی حکمت و عفت و شجاعت که از تنزیب قوه بهیسی و سبمی بی میل بطرفی افراط و تفریط حاصل می شود آه لذت منقضي محبتی باشد که زود بندد و زود کشاید و کفایت کفایتی الاغضان غنید ریح سبب است که لذت چند شمولی و اشاعی دارد و آخر سنجیده سرعت و انتقال و نحوه تفرق زو است و چون سبب برخواست مستبب عالی رخت بر بندد لمؤلفه دل بروی و پس بدست چنان دوی آسانت بدست آمد و آسان دوی و دم نفع باعث بر محبتی باشد که دیر بندد و زود کشاید و بر بستن با موجب آنکه مکت نفع رسانیدن کاری آسان نیست و زود کشاوند جهت آنکه با عفت وجود عفت انتقال لازم نیست بیت چون شیشه کریت توبه با پیوست و سوار توان کردن و آسان شجاعت سوم خیر و آن محبت است که چون کره زلف خوبان زود بندد و چون در وصال جانان بروی جان عاشقان ویرشاید سرعت انفعال و سبب مناسبتی باشد که میان ایل خیر واقع است مصعب و الخیر الی الخیر کما قبل یسئل و بطوره انخلاق بوسطه حصول اتحاد و حقیقی که لازم با بستن خیر است و داعیه عدم انخلاق لمؤلفه تا جان باشد عشق تو با جان باشد چون جان برود عشق تو با آن باشد چهارم مرکب ازین سه قسم قضای محبتی کند که دیر بندد و دیر کشاید چه تحصیل این اقسام با جمعا یعنی لذت و نفع و خیر بود چه اتم و اکل و دیر و دوست دهد بیت کی دست دهد وصل چو تو بلندی الا بهر اجدید هر یک چندی و همچنین دیر دیر کشاید زیرا که عفت وجودی که مطلوب باشد است اقتضای امتناع انتقال کند لمؤلفه دیر آمده و دیر دیرت دارم لمؤلفه طیب چند از مثل و مثال و چند از تمثیل ای حال توبه و ای حال تمثیل با سادول نوین پادشاهان کازرا علیهم و یرتای مغرود و تغار و آذوق هر یک بر حسب مصلحت وقت و فراختر حاصل تعیین کرد اعلام با جرای ایلچی مصعب کالبرق بخلق و الله یابیه به بندگی حضرت فرستاد و چون سال با بزرگشید بعد ما که از شدت سراسش جهات ربع مسکون را آثار بلا و التلیج گشته بود آشکار و حشر رعد و برق بر جان من بی برکت با خورده زنبیره فی و شیراز بیاز نهار ناک بار بد مید و با سارت مصرع در عیش خوش آید زنده بود از میل در شاخ نخل آویخت و زراع ارباب بر مید لؤلؤها نسیم جلیلم و نما غصوب و طبر قودل و غصن طر و ب شیراز لمؤلفه میزند می ایلی آن نفع بلبل نزار سن چیم تراوی دود بوب حکم بر یغ با سختمار ایشان نفا در فت من قضا و الله ساربان از خراسان در گذشت تا در گذشت بی شک دیرن کاشایه پر سبب و رباط بی ارتباط دوار دود و غار غرور و ساری محنت نامی و خوان مردم را بیت هر آمده در نامه خود میکند و نیکی کن چونیک بر میکند و پس شاهزادگان تو را غول و منقان و سپران ساربان برکتی و شجر شریفان صنوان من مغوی هلالان تجنمان ما افلا و امرای اردای قران و قران بهادر طیبت بیان کند اکن تیغ زن چو خسر و بدل چون تهن تن بعضی شکر را در پورتها و علفزارها بداشتمند و بعضی را صاحب کرده اند با امرای هزاره بصوب بندگی توجه نمودند بوقتی که لمؤلفه خسر و ابلق سوار کعبه کردون نشین چند تا بنده من زمرم پیش با قرصه روزی رسان چشمه بی آب خور مغفر خجرت که نکل زین طبا یعنی آفتاب بر سطح این قبه شفاف و جرم و قدر و صرح ممد و قدر بزرگ که از روی معنی طیبت هم کلب قدرت الهی است هم قالب فطره تا بهی است مشا به که در دشتراوکان او با میشی کرده بندگی حضرت مستسعد و بجا طفت

و استیاس تمام از انعام سلطان کرده و غلام محقق شد هر یکی را بصلوات کرمانیاه و عطیات بی مبالات پادشاهانه نوبخت کرد
 مغفرت ایشان چون بایت دولت برافراخت و ایشان بزبان پس داری میگفتند شعور و فلذنی کونی انسانیک منعما و کولیسنگلوا
 مَنکَ اَعْنافُ برکنای شراوه را با اتفاق امیر بزرگ سوتای اخیاجی حکومت کرجان ارزانی داشت و بیکر و هر صدق با هزاره
 از بزرگ قراوه اس در ایتام مخدوم جانیان رشید الحق و الدین غرضه کرد و تور اغول همسم فرمان نزدیک راه کرمانس ایش ایش
 جهان پیرو مصبح ان الشراة فطیره الاحتمار و اردای قران و قران بهادر ایورت مغزو و لشکر و تقار مسانته مقرر فرمود
 چون ساربان و شراوگان از ممالک توامند شدند بر یلع توامند که شراوه ذوالقرنین سپهر قو باشکر معهود و دیورت تور اغول
 مقام کند و از لشکر کربه اغول سه هزار سوار مغرز و در ایتام رایت او مقرر کرد و آید چون ذوالقرنین سپهر قدر سید کربه مطا و
 نمود و ذوالقرنین داد و سپهر نامید را باشکر و قید مطا و عت آورد و قاصدا شد کربه با سقا و حرکت اشتغال نمود و اهنای اخیال
 ایچی پیش سوراغول فرستاد و سوراغول باشکر پیش ذوالقرنین رفت و در تمهید قاصده مصالحت و مشیطه و اعیه معرفت فصلی پرخت
 و منافع و مضار و قاف و خلاف پنهان و چوید باز ماند و ذوالقرنین سخن نصح در باب صلح قبول کرد و لشکر بازگردانید و کربه
 این مطنین باشکر خود مقام کرد پس سوراغول و ذوالقرنین سلسله مطابقت و هم بستند و پنهان نزد چنگش کورگان ایچی فرستاد و چنانچه
 او اظهار استنار کرد و چنگش اسبابش را استعدا و لشکر کرده است و فرشته تا بموافقت همه یک بر قصد کربه و حرکت آید غرضه شوال
 سنه ست و سبعمایه و رشتر کش این خبر رسید او باشکر اندک عیان کش کرده عازم سوراغول شد تا او را پیش از انطباق باز مرده غنی اخیال
 از دست بگیرد و طلق خواجه برادر کربه مخالفت کرده و سوراغول اخیال منت نهاد و سوراغولم کرد که چنگش چون مریخ مذمت
 شود چه یارای مکارحت و روی و رای مصالحت داشت کربه ازین اندیشه با خبر بود سه روزه راه او را تعاقب واجب داشت
 درین حال ذوالقرنین داد و سپهر نامید باشکر مستعد مترصد آنها از فرصت کرده و متصرع عزو شان همچو پل مست و چو شان
 همچو شیر از روی کربه را بتاراج داد و مظفر و کامیاب مراجعت نمود انا کربه در موضع سرکرک در سوراغول چنگش رسید و بعد از
 مکا و حت تمام سوراغول زخمی زنده و دهان او را شکسته و فوجی تمام از لشکر بکشته نهر بیت غنیمت داشت و اغروق او را غارت کرده
 برادر کربه طلق بوکا غدر کرده بایک قشون یعنی جوقی لشکر بطرف سوراغول رفت و قران و قرانچ نیز از اخیال کربه پیش از مقابله
 صفوف فضل عن مقاتله الز عرف مراجعت کرده بودند کربه بدین موجبات خایف شد و باز گشت سوراغول چنگش بهم پیوسته چون
 و بن حال او معلوم کردند عیان مسارعت و عقب او بشال و دور سپردند تا بهید یکرسیدند و محاربت در پیوست عاقبت برو
 طفر یافتند و ایرجسته او را اولجا گرفت معصوم ازین مقدمات آنکه ذوالقرنین از ضعف کربه قوت یافت و برایل تور اغول حاکم
 گشت و مدت دو سال ادا و بروز می و فیروز می مترکم بود و در مبداء شهر سنه شان و سبعمایه از او بر مختلفه شراوگان سبعمایه
 منتان کون که چون کن ثبات او احزم بود انفراد یافت و مانند قافیه مترادف برانذیشه اخیال حاکم مملکت خسرو
 گشت یا ساول نوین چون قضیه معلوم کرد و یا ساق را اندک امرای تومان هر یک از منازل خود توجه نمایند و بمیجاد و بر سر آمدند

در ذوالحجّه در روز دوشنبه که بر بساط هبناط همان مهاجرین و نمازگزاران قوتی یافتند فلک اجابتی در میان
 صورت قتیته خواب بود و چون ویرت بکویت و تومان او در آنجا بود و پیشتر ایشان بذوالقرنین رسیدند از مضمون ضمائر تعریفی کردند
 و از کنون سرسبز بقعی ناموده که از دور و این و فود مطلوب صیت یاد میانه غالب و مغلوب کیت با تیغهای آخته بر ایشان
 ذوالقرنین پادشاه برزده قوی بیگل مهربانیت بود و هنگام کار در روز گذشتنفس خود روی سپاهی و پشت لشکری جیت کرد
 او چون بر آوردند بنار و سراز خط کشیدن سری بعضی شکر متلف بودند و حاضران از هجوم شکر غیر واقف ذوالقرنین
 خود عابت طرف بقطره پیش آن شکر باده و صف کشید عالی سلطان خراب متوال شد تا که با بکر ذوالقرنین کشاد باغ کان تری عتاب بر دانه رسید صبح چون
 اشک ریزان برود که کو تا پی در حال جنبی است مدانه و مریغ فلک سیر خاک صبر شب هم لطیف شان کوش در قمر پیش کشید ذوالقرنین با
 سلاح و پوشی کران از زمین و چغانه زین جیت بیست هنوز فرار گرفته بود که باز مرکب را بسیار بیخ مغولانه سر کوبی دادند و از پای آمد درین میانه طرف عالی
 مرغاول میر هزاره بسیار کرد و چون آتش سوزان بر باد پای روان در رسید و از گرد راه تیغ آبگون برق و شش برفوق او در
 زخم کاکر آمد اما چون سخن بر دردی کوش که از بی کوشش و پس تعریف را آوازه دادند که پادشاه بر ذوالقرنین است لشکر طرف عالی
 از جوانب محیط شدند و آن شیر جگر را و سبک کرده چون یوز بند نماند لشکر لطف چون رو بست که فلک از خود غضنری بر بند
 زمانه و کز خود سکندی در شامی وقوع اینحال پیشتر این اخبار دوستی با مولف گفت اگر در بارغوی بزرگ با بکویت مناقشه
 رود که چرا ذوالقرنین اگر فنی در جواب چکو بدگفتم که در اینحال همه کس بر بکویت میگفتند یا ساول نوین چون بر کعبت این ماجرا
 و قوف یافت ذوالقرنین را مطلق کردند و مرهم سلطنت و این هشام او نگاه داشت و مریغ اردوی او معین گردانید اما شکر
 بجا حفظ نصب فرمود و اینحال با انهای بندگی حضرت کرد چون استحضار او فرمودند ذوالقرنین شرف او لها میثی مشرف شد
 و نصاب عاطفت و سیور فامیثی یافت بعد از چندی بمختلفات ایران توین عهد کرد که از جاده مطاعت تقاضای سنج بدینبار
 او را با بعضی شمرادگان اجازت انصراف چون صلوات و الطاف فرمود و دشمنان لطمی در صحبت او نماند و حکم بر بلع منفذ که
 آنچه تومان بکویت دان روز از اردوی او گرفته باشد محقق کرده چون فود طومار بر کرد و شکر لطف ذکر من کرد چه چو طومار بهم
 پیچی که تو ششم چو طومار بر و اگر دم دشمنان او را مکتوف سلامت بار دور سانید هر جهت نماید ذوالقرنین بر مقتضای کیشلونک
 عن فی القرنین قل سألوا علیکم منینه ذکر کرد و اگر منیج و مواهب بی شمار و شاکر و عطف سلطان بن در جیت و جانت
 وی از کثرت احسان خلاص در کوشش می از منت سلطان حلقه مراجعت کرد و در عراسان استحضار اعیان سنج بکویت و تقص
 کیت فارغ فضل عن الاستر و او دست نداد بجایب اردوی خود منت نمود و راه با و نخوت در باد خانه و مانع او شوکت یافت
 و اطهار بخار و خلاف عهد پیش او در اندیشه اتمام آنچه با بکیت یافته بود دشمنان ماصد سوار موکل گردانید تا با حان تون
 بهم در قلعه محبوس دارند شک نیست که بر دل بخارا زار غلبه شد کل خوشبوی و فاعاز کلشن صفای او توقع نتوان کرد و در دست
 بر رسید که تخم کینه پاشیدند و نال جدالی استوارس رفت ربع توده و ثمره مصاوقت از ان بر نتوان داشت چه پتیناس بعد از سوج و جیت

و تلقی پس از بسبب آثار علی الاطلاق نیز نیست ششون را همان سبب در احوال کثا و بافت در پناه رای روشن و عزم شامل گرفتن
 با خاتون خود مسأرت در مریضه کرده موقوفان با شرا بای کران در طلبهای و دوم در پیروند تا از مستی خواب فتاوند و از زبردستی جود
 دست بسته چون رباب با نژده و کار مردان کار بهان بر ابق رفتار کردن و نیز برین معده کشته بودند چون آتش بر زمین بران اولیا
 سوگشتمند و بی غلا و زود لیل راهی نادیده طبیعت جویش بیشتر در دوند های عارضات چو پاره پاره در دو جاسای رنگین جز
 با قدم بیوب و اخوان قبول و در بر صفات و عرصات از آن سو و سیردن شیاطین و غول بخون و سهول آن و اروی زینت
 در ارتکابن صیت مصرع چون زلف نگارین دراز و دیگر پیش گرفت و درین سفر خطرا دید و در مسافتات و مقامات و مقامات
 گو تا کون استعرض شد تا بخدمت تحت سلطنت مصرع که بر پایه اش فرق فرود بسود رسید تا آذوقه القرمین چون خبر یافت که
 صید از و همگام رسید عالی فوجی لکر شغب و طلب او از عقب بفرستاد و با یاقه مطلوب و با یاقه معصوم و مراجعت نمود پس
 خاتون و بنده ششون را با فدی خجالت آمیز بصوب خراسان روان کرد و روز کار در حق دولت روز افزون میبازد طبیعت
 تو سر سبز با نادانی هر سال چهل هزار آید و *ذَکَا لِحَدِّ لِيْلِي فِي الْحَالِيَةِ الْمَلْعِيَةِ وَ نَاهَا لِي شَوْكِرَ مَخَالِفَتِ جَبْرُوتَا*
 و اختتام کار ایشان چون تصاریف زمان به تبدیل احوال و اخلاق موع است و تغییر ایام لازمه قطب و محور
 علی گاه عدوت عرضی محبت اصلی میرساند و گاه موافقت نمیکند بمخالفت مجدد و بازمی آرد مصرع *كَذَلِكَ يَأْتِي التَّاسِيَةَ بِجَبْرِ التَّغَادِيَةِ*
 میان جبروت و انقیاد که حکم تفریب عقاب دارد و اثر خود نموده و معاصفت منحصراست کشت و معاصفات معاصفات آفات تیره و دو بحر
 مواج غمتی در جوش آمد و سیل شجاج کینه از قله لجاج انحدار یافت و شهر نشسته خشم و سبانه با با غول از طرف جبر و سیور احوال
 و جنگش نوین اندیشه ای نو میان هر قده و خنجر اوارت آسیای قراع و انارت نوار بر مصاع و متعرض شدند و در شکر پیاده
 از در یکدیگر آنگشته و آتش نیال از تیغ آب سیار معارف بکنند طبیعت بیشه سان نیزه را آتش آتش سان شیر درون
 بیشه فرا می موم که منزله آن که وی خشک استک یلان زینت تر زین دو تیغ چون کت پخته ابای معرکه از ظهر ششون غلغ
 ناصد و مشعل شفق برقی سان در شب قیام بیات صبا ح میگوید و دایره افق از عکس خون کشکان رنگ شفق می گرفت
 عاقبت سید اغول و جنگش تقوت طالع غالب شدند و ضمیر را از معارج غفر عاظمی لشکر جبر را منهدم کرد و سید
 و غارت کردند و میر گرفت عنقریب برای اهتمام شاه با در جبر شمشوری طبیعت خاتون ح و هب افکن و کز و آنگاه
 کس نه بید کبستی بود با غمی یکی دول قوی و قیله و تیر و نون علی الهدون کل فیند و طالق حوال *الْبَيْتُ طَائِفَةٌ مَدِيَسُور*
 و جنگش شدند و همان موقف شاه بنفشه چون بجای و فعل مانج و لا و بر با و صفد بیا نمود طبیعت حصرم دیدی که و چکدی
 در معرکه بین بلاکن وی خوزیر دستیز انکیز طبیعت مانند سنگ وقت بهکش پیکان و دشاخ بر خدش خطا نیست
 در عمل های متواتر سیور و جنگش انهر میت کرد و بجای غنچه تلقی گردانیدند و از طرفین چو یکت بیار عر نه شمشیر بار شده و
 جبر ایلی فرستاد و دقیقه و لونی بدن یافت رعایت کرد که این سپران از فرط سخت و حدت جوانی یکدیگر چسبند قوی

پیوسته اند و چندین ایراخته تا به کرده بدایع خلاص چنان لایقتر باشد که امرای صاحب تجارب و نوکران مشفق عاقبت اندیش بروند
و بار غوغا کنند تا با دره اقدام و با بقا تمام بر هر طرف بی توجیه توجه نمایند سرامی یعنی اهل نگرده تادیب و تکریمت حب
و انیم باشد که چشمه مصافات و شادانگد غیر مصطفی و مصون اند این تقریر و ضمیر جا کیده از طرف جبر سولد تاسی و از جانب قوا
مستقیم گشته و توجیهی رفت که در دست یکاه و در مقام شاش که ترکان آنرا تا سنگت گویند مجتمع شوند و باستقصای تمام سخن پرسند
شاه اغول برادر جبر هر یک را اجازت انفس رسانیده و از جواب مستطرح صلاح مجدد و اصلاح نمودند پس شمان با چارواکان
سکر مستعد کار در روز بان تخشان کرده بین بیت کمرار شعر و فغیرت کل بود که بهیه و جچی و عجزی ما علیه عبار بر خلاف
بر وضع میعاد حاضر آمدند و شترادکان سیور و جنای برادر گرسبه و امرای بزرگ جنگشی کورکان و اروق معانر اجمال بر سیدند با با اع
که امیر قول بود از قبل شاه در شاش بر اه فراولی با بر نشسته با تفاق خواجہ بو قاطی فرستاد بخدمت شاه که شکر باغی انبوه
و بهما میعاد صلح و اصلاح افلوطه و طواح بوده بزودی شکر ساخته کند و دست توای بر تابد و پای غرمت در تابد و کار را جدا
شاه سخن جزو مستند ادرا اعتباری ننهاد و جواب فرستاد که بی برینج جبر اجتماع شکر چگونه میسر کرد و سیر آقا و اینی سخن تمام
کرده بنا بر صلحت عام مجتمع میشوند تو هم باطل از لوح داغ محو کند با مزاج دقت نامستقیم و عاقبت کار خویش میدید بشکر خود
بجانب تقای خان روان شد و بجریم حمایت و طلال رعایت اهل انبوه و معان ان کفر عن مدله با با با نااه صبح با کفر اخلاق و اخس دیدن
از انظر شترادکان سیور و جنای و پیران اقبه قافغان و طغرل قافغان شعر معانفر هم بخانه هم و جباه هم حنا پلم هم و
الفصح بنی الی الجذیم با تفاق جنگشی کورکان و اروق و دیگر امرای شکر می چون پل دمان در اومان سرعت در عرض ج
با بیع قاصد شاه شدند شکر رزار با و حمله یلان بر افروختند و دیده خورشید را در پس پرده عجم اشارت بنوک سان شهاب سان
بر دو وقت شعر عوامل بالخصاب عفرین حتی کائن کعبه بنی بنا کعبه با بیع مع کون رشاش خون بر صحرای طبر باریدن
گرفت و نوک پیمان چون طفل نادان دیده زنگ و زره را خاریدن تیغ از کرم روی در سمری آمد و نیزه فروتنی و یکست از با
میگرفت و سپر طعنه دشمنان بنا کام میخورد و کند چشم کردن کشان در تاب میشد و تیر از کزند دست برد تا پیام جل رساند
گشاده و بهن میرفت و کمان در پی کینه کشیدن می بود و علم سپاهی چوبین در لباس زینت بر ضرب کوس ستن قشانی میزد و کز از قاف
سرگرافی از دستا سر کوب می یافت شاه بعد که درین معرکه جنبه تنها و پر داخت و بسیار شکر او کشته گشت با هفت هزار سوار
که کوفی طبیعت ز مادر کرجکت را زادند کی کینه چون نیزه اساده اند بر قلب زد و از جای بردا و از انسو بیرون رفت
بر عزم آنکه و درای ایشان را فرو گیرد و باشد که قضا موافق آید و بهتور کاری بر آید خود ناگاه اولجا تیمور سپه بوقا تیمور شتراد و او
اند بو قاطی روحی شعر فیه صد آله الحدیث البانیهم و خلوق هم علو الحجج الاخریه بالسر قول توای از راه اریه یادی که قشلاق
ایشانست بر سیدند شاه را پیش روی باشند نماند بنا کام شکر و دیگر جبر اغول سپر قید و که در نواحی قفقحی بر سر تقای غیره ارا
از احاد و جوی پورت هشت متصل شد و التوب بیحال چون شاه را کواکب اقبال رحمت نمود و از کاس انکاس فلک جبر و ناگامی

و با شکر کمسور کم سوروشین گرفت شهر اذکان فرمودند تا تا مسایل او را نارج کردند و اردوی زرین را که سیرارود خوانند بسوختند
و خاک طراز و یکی و کجک و چکل بر باد دادند و ابالی در شکر کشیده آنچه توانستند برداشتند باقی را آتش در روز مصیح و آنجنگ
بانیذات و العبد در احوال نامت و یار ترکتان و در آن شهر ظلمت ظلم و پستی فی حال چون زلف خوبان و کاکل ترکان حال
بود شهر اذکان قید و لی و نوالی حجاب مراقبت میسوخاندند و راه اشراف کشاوه از نظر فی میان ساربان و طراغای دوا و سپه با
اولاد استبرقا احوال ثانیاً محاربت و ایم بود و از دیگر سوگر سپه را با سیور و و القرمین مشارفته از زمین با آسمان نخبه چنانکه در ذکر پیش
شرح دادیم و استبرقا در آثای بن امور بطرف بندستان رفت و با لشکر قلعنجاچه با بر مخالفی که ظاهر شد مکافات نمود
و طراغای در جنگ کشیدند و معظم وقایع آنکه جبر در تضاعیف این پریشانی باوه توان شکر در تمام ارتش و اناسی که ششماه
مسافت آنطرف ما و راه آنطرف فاده معسکر ساخته بود و اروس برادر خود را بیکه مان لشکر مقدم پیشان ضیایان خان منقلای
لشکر فاتی با شاه اذکان نامی چند روزه راه از آنسوی اناسی با عزاء تو او موطلات او رسیده و جبر از این موضع آگاه شد
شهر اذکان با لشکر فاتی فاصله دوس شد چون بیج معاوت کرد نامی لشکر او بسوی لشکر فاتی رفتند و در این مسافت باطل
عمل که استند اروس با معدوی ایجان کورکان که بزرگترین ادیوانان بود پیوست و از آنجا ای پی بجهت جبر فرستاد و از قصد
لشکر بیکانه و قدر شکر خوش عریضه شگایت انسا که وجهی با شاه اذکان تکه و ملک تیز و اولاد و کیران کنج کرده نعت
لشکر فاتی را در حرکت آمد ملک تیمور عذری پیش آورد و گفت بیشتر لشکر من تخلف اند اگر اسی جبر صواب بیدرمانه شود تا
روز بهفتم با لشکر بجهت برکاب رفین ثابت پیوندم تکه عرضده است که ملک تیمور دل کتونی و سر صواب جوئی ندارد و تخلف
تخلف او بر شری منطوبست جبر از قبول این نصیحت اعراض نمود و او را اجازت تخلف داده بشکر روان شد لئلا یفترقوا و یفترقوا
الجمع المالیف بعد که در راه لشکر فاتی را تعاقب کرد ملک تیمور کمون ضمیر را با طهارت رسانید با امر او لشکر خود موضع کرده
فرصت را غنیمت شناخت و توفیق را نعم الرقیق شمرد بر اردوی حبه تاخت و تیرم خاتون و دیگر خواتین و خزان و دره و کله
تفصیل صیت هر چه یافت با بر که بود بر گرفت و متوجه بندگی قان کشت چون خبرنا منتظر و دق انک انت الغیر نیز بجهت رسید
خاطر ظاهرا و استوریده که سب میان دو قضیه متناقض و دو کار متباین انقل من ذات الحسبان با ند لشکر حیرت خان نیز
ناضن آورد و با آخر محبت زن و فرزند بر ناموس ملکی و قهر دشمن غلبه کرد و بر پی لکت تیمور روان شد طیت مراد و پی و کر
سب من پیش رند کامی شود زان جان من پیش شعها و اها و التری من امامنا فهن صححات التواطیر حوک بعد از آن
پادشاه اذکان باوه زمان شکر چون حریف دولت از جبر تقاعس کرده کونی چون سیاب در خاک ریختند و عازم منازل مساکین
کشت جبر با کام با فرایه سید سوار دران بی نوالی نواسی غنیمت پرده صحبت نو که آنکست مخالفت او ساخته بود است گرد
کرت چو چکت بر برد کشد زانده هم غما و کن کان دمت زنده کشت نو او ما یورتی تعیین کرد و انواع تسلیم و سب واری سبند
دشته علی التعاقب و التراف پادشاه اذکان نیز با شکر با بجهت تو او پیوستند تا درگاه او بر سرخ برین سرافرازی کرد و اعدا و

لشکران با نجوم ثواب انباری بن یکدیگر اغول را بنحوهای خیره که اغول را بنحوهای کوچک خان داد و فرمود که الغ قول بر جا که باشد
 برقرار باشد و کنکاج آقا دای مصیحت آن میانیم اما چرکیت فیدولی بعضی با ملک تپور بطرف فآن رفتند و چندی پیش
 و یکدیگر بودند باقی را در نظر شاه اغول کرد و او را از امثال و نظایر به عنایت و تربیت مخصوص میباشند چون اطراف ممالک قبه
 منزلت میبود شهزادگان را بر طریقه موافقت و اجتناب از مخالفت و صیقل میدادند و همه را خوشدل میرویشای خود روان گردانیدند
 چندین حوادث که تفصیل از برشته دیم در مدت کیمال در آن ممالک روی نمود آری سخامت احوال از گردش فلک گذشت
 چنانی گردانیدند و در توقعی نابر جاست بیست از دایره جزگوشی چه زیاد و زگرشی راستی نباید و کینه بروغای ایام غیبان
 در وقت بیست کین شد و مظهره بجایند سر کینه عمر میکشاید چشم بر بسود جهان نیشاید لذت در آخر نه است و سبها
 نو اعلیٰ مرمن ملک تغلی را ترک گفت بیست چنین بود تا بود چرخ کبود ازین صرخ دشا و کیدم که بود پیشش گنجک بر ایل
 و لشکر فرمان روانی یافت در زمان او که سپه اغول نظر بر آنکه پیش او در حالت طفولیت بقا آن داده بود و با حضرت مزید
 خصاص مشهوره است سر ترو کشید و با سیور اغول و جنگش در موضع بودی باشی یعنی سر کرکت عرضه مجادلت و مهارت سپه کرد
 در مبادی اقدام فتح مغالبت او را بود تا لشکر بعد انقیاد ضلع کرده بطرف خصم رفتند که سه مکر و اراخونه کا زار بیرون
 کرخت و لشکر عقب قنایع شدند تا او را در یافتند و بسر چرخ قدرت جیات بر یافته گنجک چون حال با خبر رسید نزد یک پادشاه
 پادشاه نظر اسی گرفت و ذلک فی او خیر شهورت بیع و بجا شد و شاه با بیغور سپه فدای نیریه بوری که مادرش دختر ترکان کرمان
 بود و عقیدت اسلام است **سُبُطًا وَسُلْطًا مَمْلُکَتِ** بیست فرود گرفت و او شهزاده بود از راه امداوسن در صعوب خطوب و مصیبت
 مرد ب مجرب شده و چنده در جندره حوادث ذلول گشته چون غایت یافت در شاعت شعار دین مساعی مسکور پوینت بدین
 اندیشه بعضی امراء توانی را تمیر کرد تا خشونت باس او مستفیض شد ایچی فرستاد و شهزاده کا نرا اسحقنا فرمود اردک اغول سپه
 ایچی نیریه بوری با تفاق شاه اغول مخالفت آغاز نهاد و گفت ما تو را اقامه استیم نه ترا چون تو ابراه خود رفت فرزندان
 او رفت بر جهان دارند چنین گویند که آتخا ایشان بر مجاهده خلاف جبر میگردد پس اردک و شاه با دو تومان لشکر نامور مرغان
 با مور کرده فربر قصد با بیغور حرکت کردند چون صغوف همه از بهر و سوسی تسویت پذیرفت و مراکب در زبیر آن شیران جنگی حممه
 آغاز نهاد قلب و جانین در موازات همه یکدیگر حمله کردند از مصامت آن دو کوه آمین و در بای آتشین موج بر روی مامون
 افتاد و تراکم کرد به جابرقه طلانی بر چهره خورشید فرو گذشت و جرم کیوان از عکس خون شکان برکت با قوت نمودن گرفت
 با خرناب فلج با بیغور بود اردک با پسران دران صد طعمه نیک شیکت و شاه اسپر بیست بشو نود بیست پست کند
 تا هست فلک چنین رونده بس بنده که شاه گشت سردر بس شاه اسپر کرد و بنده کار با بیغور چرخ و صاف و قامت یار بالاکر
 دوران نزدیکی بر او را داده خود بفرغانه فرستاد و با بند و اغول و اردوق مجاربت پیوست و بسیار منظم کرد و بنده برغانیم فر
 از مراکب و چوین و معاف فرستد و تامت شهزادگان از قبول انتقام و فرط اتمام او را مکن خود بر جان هر سان بود بلام

ساخت نسجه

حالات شهر اذکان

و

از کوشها قصد می پرستند از آنجه سوراغول که در سمرقند مقام داشت با اتفاق جنگی شکر کشید نابا بالیغومعارضه که علی اغول با پادشاه
تومان بشکر با استقبال ایشان فرستاد و در فرغانه قزاقان مصادف شدند و از کثرت لشکر علی ملک خالیف اتفاق کردند که هر چه است
تا اعتدای عام کنیم و با استعدادی موفور روی بجار آوریم بدین پیش نهاد پامی از جنگ باز پس نماند چون اتفاقا بعد از اتفاق
علی ملک بعضی امر او توانی که ملازم بالیغ بودند با شاهزاده لکپت سپر کیمین توایچی شدند و در طولی آنها از فرستی کرده با سیصد
بر سر بالیغ رواندند چون عمر مقدر از نوال رسیده بود و چشمه آمل کدر خواست شد بی تحمل زیادت کلفی مضرع مقتبس از
توکل قتی اورا مستخرج کردید و از دست بر گرفته و نام اردوغ و از روزنامه و جو و جو محو کرد و شاهزاده از مجلس ذلال بائس اقبال
رسانید و ذلک فی شهر شده شان و بجهت چون لکپت بالیغ را برده است و اردوغ او متاصل گشت خبر و بیکه حیر و کمره وار لا و است
اغول بر مخالفت و شقاق او اتفاق کردند و با شکری موفور متوجه او شد شعور نمون فدا کرد و الجون الی الوعا منبتمین
و قیوم استیضاک لکپت و شاه و علی اغول برداشت و مساعدت همه بگردانفت شکر کشیدند و در اندک مدت میان ایشان
افکار و حرکت بسیار از طرفین گشته شد هر نوبت متعده از شراب شطارت مست عو و بشدند پابان کار لکپت غالب آمد
و بر تاد و خوار قتل و غارت بالغ جبر سباب سلطنت چون حرکت متفرق و بد و داد و انکسا بمعین و فوداند و متفرق فیه
سر کعبتن باقی که بر بساط اندیشه میکردانید نقش مخالف می آمد و در شهر بخرداد بیداری بخت می افزود و باخر چون مهر بغداد
در کش و بیداد و اتفاق کمره بشکری از آب ابله گشته بخت بر حال ایشان استیلا یافت و در هر منزلی حریف بخت و
سعادت او کوه از پیش ایشان تا قند طیت بگر بجهت ام دو اسب از پیش غمت در من بد منزل غم تو پیشتر است مع هایشان
را نه تا ایل کمره را غارت کردند و خود غریمت بندک فاقن مصمم کردند و با طر ارد غده امکان در جهت با مملکت مورد
بر داشت شعور قلوبین سلطان و ذوق الی و لم یفیع الاجاد غیر اغیباله کمره چون بشکر اندک از جبر بگر بخت بی اعتبار
در بعضی منازل بحرین و لکپت مصادف افتاد و گشته شد از سخنان بن القع است الجین مفیله فانظر فیهما ایت و تمعین
فیل فی القیدال مفیلا اکثر ان فیل مذبرا و اینست جرب و فایع که شرح داده است بیشتر از ممالک ترکستان و دیار و بلاد
و مصافقات از محاربت و مجادبت اطراف و فرط توط و تعرض پادشاه اذکان و تردد و توار و شکر بان مستقع و خانه
بر اندازند مضرع ای خانه بر انداز مسلمانان تو اصحاب مناصب و ارباب دیوان در کار خود چون پرکار سرگردان چون
قلم کاتب در خط و پریشان آمده و تجار از مشرف و مناجرت حرکت مساوت و مساجرت نمی پرورند و در این زمین
از مطابقت عوفات و ساوزیات کدم و در با سینه شکافه مطون دست اسب کشته و از بهر جو جو جو جو جو جو من جرم
مخروج یافته و بهر خوشه چون خوشه زوینها بر سر دیده جلایک رند و باقی زبانشان در کام ما می میگردد و بخت قیت
مرا از بخت بد است این و خود عجب دارم اگر جهان بچنین بخت بر میگرد و چون هر کاری را امداری متفرست و بهر اسکی
معیاسی معین لکپت و شهر اذکان در منزلت سه و بجهت قوی قیامی ساختند و زناد مشورت و استعاج و فاح کنج با

استیاج کرد بر خاقیت شهزاده استیوفا که بن از لنگت پیش بود مطبق التمه کشند و اورا بجای نشاندند بلا و عباد الله را بعد از
غلب و سلب شرطت این و نامیل بجای آورد و بر شکستهای دیرجانی مرهم لطف شافی نهاد و شاه اغول را که بدان دولت سپاس
بود هزاره خاص و بورت و او و بیشترین ممالک فیه فی ممالک توانی حکم نظام گرفت و اقدار او بعد از هزار رسید
و کذلک بفعل الله ما نبأنا و بحکم ما یؤید و اشکر و الله تعالی علی نعمه منجلیا للرزق و الصلوة علی محمد و آله کل
مطیع و راجع کل عیب حبت سلطان فی در شهر سنه سبع و سبعه شعر شهور فضلها المشهور بنوا علی الذین امنوا الا فضیلتنا
ایمانت الله تعالی در بند ایلمی بر بندگی سلطان عالم قرن الله بالخدمه سلطان رسید مخر از آنکه در تصایف مخابرات شهزادگان
تقای و تقای با اتفاق بقاق در ان چاق بوقتی که تیغ و دوروشی و سان کیز بائی میکرد و پیکان باول رازنای سکیت لمولفه بن
ولیران رفین لالار از زیر سواران هوادار بار بود و خری را از آوغ ملو لغدین الا و این کالو حیو چمن ننت نصید قلب کالو
الضیاء بالنظر مانند صبر بدلان بغارت برده اند چون رواج و فاد و رونق هنر در جهان نشان نمید بندان تیر قامت کنی بر پرانی
بود که از گمان جدا شد و اتراب او چون زده در کوشها با تنی تافته مانند یوسف کم شده در چاه غریب نیست اما ترک یوسف
پیکر ما مگر چون چاه یوسف بر زمین فرود رفت تا او در لھا و فر فرقی چون منار بهو بر آمد و بی آفتاب طلعتش جهان روشن بر بنگران
سایه چاه ساخت بهمان ماه برج خاقیت از منازل در بند که جوز تبر آسمان ممالک خاقیت است بر ان سمت اجناس کرده با
و ان کو بر نفیس که غیرت بلقیس است در دست مغسی خدیس افتاده و بهای بوسنی بی ناستی در معرض من بریده آورده اگر حکم
برینغ شود تا کنج شایگان از کنج هر دیرانی تقصص نماید و غنچه نو سگفته بار گلستان خود ماه بوی نغمه بار شستان معهود فرشته
دولت سلطانی داند چون بمعنی برای غیب نامی ظلمت زدای لائالت مستشقه الانوار جلوه یافت با وجود بجای کنی در زمین و
استیاج مسلک مناست و کین برینغ بنا که تابد نافذ شد و ارکان دولت و پیران حضرت مؤتمنان کافی و معتمدان
نصب کرد تا بد کشت چراغ افروزه و شمع جمع خوبی را با دست آورده چون دست ریش بل مرهم دل بش نگاه دارد و محافظان
حرم سلطنت و خواجه سرا بان سرادق خاقیت نیز نامت بیوات صنایع مملکت تقفیش کردند و در میان سراری آن کم شده
چون در مان دروازه بر و میطلبند عاقبت او را در او بازار فیستند لمولفه ابروش کانی زده و زغره و راناک بروش چمن
بنت و زمک و ابر چمن بر حال زنج خالش بند و لب چاهی بر عارض او طره همچون شب صبح من القصة ثانی یوسف
کم شده را غریز داشته با الاغ و ترغیبات و ما یحتاج از مصر مملکت ایلمانی بصوب ممالک بانو که مغز بنال آن صنوبر ماست
روان کردند و بروی خواند شعر اعینک بالمشفقین ای اخاف عابات من نظیر الحسود به نیز جات حکم برینغ شد
که بعد البروم در او که مرکز ریات سلطنت است و دیگر ممالک نامیه سلطانی را و الله بسطه و نماند و صایف و سراری از
مغول چون جان بی با نخرند و نفر و شند مکر حرم حرم سلطنت را و طویف مسلمانان از مظاہرت بفسق و فجور و مجاہرت
در لغو و شرور و جناب نمایند فوجش و مطاریه بازار او و سایر بلاد نامی قوی الی الله توبه نضوحا را لیکت ارادت و بند

یا

در این مسلمات عاریت مسکن عفاف نمود از ترقی و اختلاف در مجالس و عطا و تکریم تا بدیکر محافل چهره ممتنع و مجبور دارند و اگر کسی از این
 در شوارع بمکالمت بگازد یا در مجلس ششم بمجالست غیر کثرت نای ضایع شود قیمت تا شکر و شکر دود کرد و همه شمشیرش چون زهر و زنی که
 بر کا و بگروند و حار خانه با مصعبه بار قفل ابطال کلی بر بندند و تمامی آن از قلم در این مخط و مسقط تصور کنند و در هر چنان
 و کلی یک شکر بگازد از دایره شهر بیرون جهت ایچان مرتب دارند فحسب و ارباب بهاب آن کار بقدر ضرورت مزاولت هم ایچا
 جای دهند و از مخالفت و مجاورت زمین و مومنات منع کنند و هیچ آفریده را رضت اگر از حد و عینی خون از غوانی بزد
 و دختر در آنهم بجا خمریت و مجرات دن محصور دارد نهند ایچان اشاعت این جهت دین پرورد او اوستا معروف و نهی
 مکرر با بصقاع ممالک و آنگاه مسالکت تمدن نموده ای بسا عاشق و معشوق که صورت الجنیبات لطیفین داشته بر قضیه
 لعل الله البع والککاح و حرم السفاد و التواضع تا که اگر در که موجب مباحات مطر سر جریه کابیات علیه التجمات الزکیات
 بود و بستند و آیة الطیبین بر خواند که مؤلفه کا در طایفه چو تباهی گرفت قمت حق رزق شاهی گرفت چون خون
 ریخته رانرا اقصا من میطیبه شکفت اگر در نهاد کرد نهادند و آن آب حیات در خاکدان فانیست و اللؤلؤ لؤلؤ الدیور
 التیج المسک و معاشران صاحب طبع از آرزوی باوه چون قهقهه لبی شقی نیم داده فریاد یابستی گشت ترا با کوشش بر تیار رسانیده
 شیشه می از اندیشه پردلی دل پرده بسته کرد و صراحی تخی چششی از دیده لیسان بجاریت خواست شراب خیرات شد قوت نامرکیا
 در منابت خویش پیش مباحث حشیش برسانید چنگ شمع پر عشق ابریشمین از تن خود دور انداخت و در روی عطسه زدن از کوشش
 جد کرد و باب طریقه را هر نی ترک داد که مؤلفه بر بلبلان کنار بر بلبل باوه زود و آن هر دو چو عهد دبران شکستند ارباب منا چنگ
 در دامن انابت زده بجه کردانی پیش گرفتند نظم زان در دو سر و دم بدل صلوات و صلوات زها بیوی و طرب کردی اندوایا
 بجای بر بلبل اندر کنار مصحف بست بجای رنجه به ستم دعای تخفینا حاصل دین محمدی بر سر مقصد و اند سال از دولت خدی
 نوره نو گرفت نظم آن محمد ختم شد بروی در پنجهری دین محمد آیتی شد در چه در دین پروری آن محمد از حق آمد به سمانی غلونا
 دین محمد شد منابع بهره گسترده آن محمد رحمة للعالمین آید بخت دین محمد بر ملائق ظل فضل تنگری تا بود از آن محمد دین تالی
 پایدار این محمد باو از آن بر سر بر سروری نهضت ریاست سلطانی بقسلاق هدیه السلام نهضت ریاست
 میمون الخ سلطنت نوره تا نیدر منجوق فلک تابا کبستان کوچه سلیمان بر نامورید شاه کسری صفت و سر و جسم فرست
 بست کجیرو ثانی و کین ختمش پذیرن نیو و پسر دانست ناله کوشش و کوشش غفر چون عتقا در تن شیر علم باو صبا چون جان
 آبرویار طلال علمش را حالیکست زلف پرچم بصفت بنده ترکانست تیغ میان اثرش در کفر چینی نیزه لرزنده از آن بر تن خود میساز
 در مشورسته تسع و سمانه که مشاطه الطاف کسی حواس منایع ناقصی بر جمله زدن بیع پکیان دیباهی جلوه کردی میگرد آفت
 مسلسل میزود و جدول تقویم باغ باو صفت بو العجب ازینا باو بار دوست بر راستی نه بلاغ ترکس سر بر خط سر سبز اس و فاداری
 سواد بنفشه چون خط خوش سپران از غنچه سواد تیغ خیر آبی افاده از آبی چون بروج آتشی و آبی مزوج گشته و ششتری فلک سواد

کادو

تعدیل روز و شب را از تمام چهار مغرب در کف ترازو نهند لمؤلفه انکور ز تروی ذابست و پرده میکوبند دیده سخن
 همین ناک کونی خون لکرم شد چکیده زان آمد و چار پارو زن شد تا ببل مست شد مرید اکنون که شد آفتاب مصرع و زوف
 نیگون خزمه بر روی درق نقوش شد چون خط مغربان کشیده چشم بیان چو گفت کس ای دیده زنده چون دیده در
 تشرین بر جای گل و سرین خنده ارغوانی پروانه های با قوت زمانی در برکت میزانی خزان او گشت شد و تفسیر آنکه همانا انوار الله علیه
 میبخت و پشاه عروس بنان که سبب نوح و ناپسان و غناب لب و پسته و ان بود حریفان طریف و طریفان حریفان
 کسایت لمؤلفه خوش بود خوش شتاب عتابی که الف در میان خود با هم نشا میزند و زبان راوی روزگار این شعر آید از نغمه طبع
 ستار و خانه شیرین که لمؤلفان غراب آثار گوش احوال میرسد لمؤلفه در صحن باغ از باوین اوراق میرخند بر برکت میا کون نسب
 آب زعفرانچه آمدوزان با خزان تدبیرم بود جز آن کا ندکشی خون زمان از خلق ساغر نخته و نقش بدان کار کا طبیعت
 رنگین اعاب نموده قدقان خاسته که عبا زاب مطالعنا از اشارت لطیف درین عبارت شریف میزند لمؤلفه از برکت
 همین پازیب کر دان زلف نقشه بر رخ سبب گرمی در قح و قح بست ساقی از بر خدا خوبی ترکیب کردین حال بر غم
 بعدا و کور کای رعد او ای فردا گشتند و رایت همایون از قعر الالکت اینرا زلفست فرمود عرض عصمت و زابست
 و انواع فاکه و شمشوات بدین تسلیم چون حسای آریته در نظر قبول پادشاه اسلام آمد و جمله چون طبع پادشاه سلس و چون زلف
 بنان سلس و چون بوی دوستان موافق و چون سخن شمی دلپذیر و مانند اسکت عاشق اغزارت چون در مناب معشوق عذوب
 میوه و نفعی الفذاه لذلک البارد العکل لمؤلفه و جمله زلف قطره از در پست بعدا و کوچ و جمله از در پست زانج
 یعقوبی تاریخ عشرت بخوبی تازه کرد کبرس برکت تبر بانو ای حکمت هم برودا مصحح کونی ز عقیق زرد هم ساغر و زلف
 کل شور در حضرت سلطان منصور از پیرایه حسنا خا خا خبر داد و مرز گوش رو بیف تا فایده تک تک بنفشه آمد کل نیلوفر در مجاورت
 به نمودنی شکر پی شکر لب شکرین بان بر در معرض نوبه نخل که طعم ناده نخل دشت ارباب طبع بطریق استراک میخواند لمؤلفه
 از طب نوع کیوان سپید کر چه گویند بست بس لوم خواهم ای جان نخل قاسته رطب لعل و کیوان سیاه سلطان
 با خواص و دما روزها در شترت موفقات مصحح و جنات طعم فیها نعیم میخام پیش و عشت شده در اثنان و ان میفلا
 ربیع القلوب انام مغنیه الکسش ترا و بعدا دی میلا و لمؤلفه خیریه مثل البدا و حنما ما کان متحلا ولا محلا و ما
 بخدمت مجلس بزم چهار رفت ازین و بندی دلاری ساعد نکار پیش بهشت مست ناز آردی عاشقان قطره قطره چون آب
 لطافت از پشت دست بر نجه غمزه با درت و شش و لدا با بند کیسو در چاه زنگدان چون غنچ خوش آویخته و عقل کل
 در نگار خانه نخل از نقش بندی طبع مؤلف همین خوب نجه قیبت در مصحف حسن فال فرخ رخ نشت از لطف خال کن که با
 رخ نشت در قلع اشراع و خان بالغ حسن انصاف و بد عقل که منسخ رخ نشت مویش در دمازی ناز شاکه ناه کرده و در شش
 دلوزای قلبه اسلام سازد و کرد بند چشم غزال کرشمه و کردن آهویزب ایشیر دلا را به بند زلف کردن سجد و سرین سین پاهین نکش

که از برکتش و اغ تمجید کشید و از فایده خوبی کسی که پیش در سایه کمر خاب یا سر و مکان بروی او رسد آن کس کشیده الایه
و همه لغت‌ها بجز دو شایسته که در وقت حرکت و با دو خوشایست شانه چون غمزه و زلف خویش بر خیزد کشتی و سر کشتی بادیه
و در عشق بازی بختین پرسته فتنه آب و آینه بر مرکب راهوار بهار حسن از زلف و بختب و ستاره سگین و طوق سپین بسته و بخت
ناوک غمزه و تیغ بیدریغ کرشمه لغت‌ها همه جاننا بوده همه قلبها شکست لب شیرین تلخ پاشش بخت ترش وونی از شور در جهان
انداخته و از آرزوی پسته دهان و لب غناب کش مرید خرد شکنمای عیانی بر چهره شمشیر چکانیده و بی سبب رخسار و نازد لب
شفا آثار و بیماریان عشق بوی بی نیافت تا سخن آفریده اند قافیه شکر از دهان او نیافت و تا حرکت جولان میکند معنی بار بکثر از میان
در کینار نشانی از میان و سرین معلوم شد که کوهی بونی توان کشید و از زلف عارض و در دندانش روشن شد که بر روز سار و
وید چون قاش ویدی در عتبات است که قیامت بر جبهت از سر لطف چون دست بساز کرشمه بر دوگان مبرکه صبر دل و آرام جان
پای بر جاست جفته طاق ابرویش طباق با جفت کرد از فلک ز طاق که هم جفت جاست برده و زلف هیز باراد با شکست
و از فروری مجازات بسته کل که از حسن او خارج میوزد دست رگت صدره لعلی با صدره چاک زده و سر و ناز بانا نکی اندام و با
و لایس از آتش غیرت سر بر او داده و پای در کل مانده و بدست یاری چنین پی سپکری عزالی دیگر در مجلس فخر غزل
و بر فلک حسن غزاله صفائی با سبیل خود چون شکر با قند هم تنگ ناز که از زمین نازده با کل خوش رنگ در پری خوان مجلس شاه با شاد
و شافان حضرت آن بر بنه فرق پر شده پای بر بنه تن کشاده بان پر خمیده قد طفل تعین نبوش زاید آه پویش را بعد ناز چون
معشوقان و در گرفت و در فذق نازک رنگین بر مسیت و چهار رنگ جنبه در حرکت آورو چون کار صاحب دولتان حساب
شعر کل زلف الا و نار فیه این مشوقه بود که بر تخت و بر پشتی که ساده تر از عذار مردان بود رخ نهاده سبیل میان
غمزه نکت برود و از حلقی اندی من العزات غناء ناز که از زلف غنما الطریحیا وین علی الی و ان کرد لغت‌ها چکی بار بکشتن
ماه در وی وز لغات تن تن تن من انمقنن کجوبت سماع مرتب حسن او او لغت‌ها غبار زده گفت لولعه قردی العین
انها اذن کسمع والاد انها احدی لکروان عبد المؤمن و از حسنت و ارمیت علی الریه او چون علاقه حکمت مجلس
بر آورد لغت‌ها او آه آن چکت نازین تم آویزه گوش زهره سر شد پس بر جبهت و بر ساز دست یاران قصی لغت‌ها
همچون سخنان بنده مطبوع همچون حرکات چرخ موزون آغازید و زهره زهره آه که درون نقاب عجب بر بنه و چکل حسرت فز
گذاشته از گوشه مجلس خانه سیم فزاده جزا و خوش پروین با شتره ناز میگرد و آهسته میبخت جیت ای تاب سر زلف
فوخش وی شعبه چشم چو بادام تو خوش ای گردش بصر لب بکیر تو خست و می پیش بالایی با ندام تو خوش سحیفت
فردوس مطرب و هستی کانه چون زلف دست زده شد چون دهن او در رقص پایال کشت و الی آه بد تا لغت‌ها یکی در
کان بود روز عمر بخوبی و خوشی دل افروغ طبع لطیف پادشاه رشاد جمله و تفریح قطعه باعث شد و در ایحال صاحب
اعظم تاج الدین علی شاه ترخان زید قدسه که منظور نظر عنایت و مشمول اثر تربیت حضرت جلت کشته بود از جمله مرخصان

سفینه ساخت در کمال آسایشی و نامت اسباب مالا بدار سر سلطنت و شیوه بزم با ادا فی زین و فرشیهای مشهور مستور و مستظلمه
 مطبوعه با موضع سقا و مطار به و العقل مطار به در آن پرده برین هیئت کشتی چون نوری زنده و دلال بر پشت و جلده تین
 صورت روان گردیدند چون پادشاه در پادشاهی با کوه ایقان بکار و جلده رسید و جلده بطریق ترکیب خاص با شریطه
 پای بوسی تقدیم کرد و در رعایت آب و آن الماء ملکاً خوشت تا و جلده بسبیل تقریر و دبت تقریر المبع من المبع عرض اعتد
 اورده گفت که نکستی که روان روان آنی و توایم صرصر حرکت سینه سلطان سانی و جلده گفت من افطاع شامسم بی افطاع
 ما و اطلب و طهارتم بی ارتداع در اخلاص خدمت به من روانم و بشاه حضرت جاری زبان بریدم یکت از خود
 موصل تا بصره سبر روان آبیار و واسطه و آبروی بغدادم میان نچک با م قطع ابادم بدست با جهت حرکت منصور
 مستغنی ان عمل سابعان و قد فی التردیه همواره زده لؤلؤ که کرده چو سر لعل و حلقه حلقه چو دم میازم با انکس
 هر خس بردار خود فرو ترم خویش و شمان دولت را در خود سر کون می اندازم کار خانه فردوس آبراز لای فرود شام و
 شغلی معین تر و خدمتی روشن تر ازین میجویی اینک نوکر میرانده طغای حاجیم جنبیتی خاص آورده مرکبی باقی بجز بی هم فی
 کالجبال بعد از جریان مباحثه پادشاه ارشاد کرده که درون حرکت غم مرکب آب سرعت کرد لؤلؤ کشتی کند و بر
 دریا بار کشتی که در آن بگوشید عجیب حکم فرمان معنی معهود و منظور آن بزم را خطاب از کتب معمار سائیده مجلسی را
 که حوره ولدان و برنگاه رمضان از مشاهده آن در عرق حبلت چون شکر در آب بگذاشتند لؤلؤ فند و در علمهم بالکون
 علی قد بلبلد فذت بلبلو و شرب حمر صافیه فی خوف صافیه بیضا کسلی خود من الحور حناء محل حسا و ن
 فی بدها صاف من الراج صافی الفوا بر بر صفت مرغول چک و مطاله نقش ارشادت در یکسند آب و جلده شرب
 لؤلؤ آن شکر لب لباب جناب میکشت و به از نقاشی نکت غنیمت مجلسی قاعده حجر کردانی تمهید میکرد و در معاطات
 راج و موامات اریاح آنروز بروج رسانیدند چون سواد شب بر منط خط شادان سایه نمود و نور فارض آن ماه خناب
 فلک شد کسبه قرصه ماه از شرم در آب افتاد و بعرف هم با تابش خوانند و در آن میان میگفتند لؤلؤ هست زلف و شب
 تیره و آنکه چو شبی هست رخسار تو هتاب و چه خوش جنبانی اطراف کشتی تا بشروع و مشاعل نمود و رتبه آسمان با نور تاب
 و سیارات بر آینه کرده مرکب نشاط و طرب در دوران آوردند از زبان سلطنت قراح کرده آمد تا بر آواز معهود طاهان که
 کشتی نون صفت را بجداف لام بیات تعجیل و تمیلا تیسیر میکرد و معنی پرده سازی و دلیل داری کند لؤلؤ فند هلا یقول لؤلؤ
 سانی اللذام خذوا کقول ملاحی اعین و انعمین هلال بساط بسطی با از عمل خود باز کرد از بسط آب بروزن این غزل دلا و بز
 که طرز فتح و نشاء مدح است شعر کاتی ما عینت به سواها و اها لیلی و الایس و اها بافت پرده بر
 اینک چک و خوش گفت لؤلؤ مسلمان ازان دو لعل پرورش چه دره شوم چه دره شوم چه دره شوم سر لعلش
 شکت باشد بران دوشت بران دوشت بران دوش که یار کوشال سترن داد با کوشت با کوشت با کوشش

که بازده

که باز آرد بپوشد عمر فرشته لب زشت لب زشت لب زشت بگویم از کجا طالع شود خور ز شیوشت ز شیوشت ز شیوشت
 فکند تاج خویش از سرشک سرخوشت سرخوشت سرخوشت دلم خواهد که همچون جان کشم در آغوشت در آغوشت در آغوشت
 مرا چون قدر بود روز نوروز شب دوشت شب دوشت شب دوشت چو ساغر در کشد ناپسند کوی همه دوشت همه دوشت همه دوشت
 رساند مال از ارم کرباد فراکوشت فراکوشت فراکوشت شرف بی باه توی کر چه پست فراموشت فراموشت فراموشت
 بجهت این عقل در صنعت تروید و حسن کبر و این بسط در صورت تطبیق و ترفیق ترا تا زبانه و سنجه یا ناسه صریح و منجلی
 من الاکتفایس نودید گاه و شاه دریا دل باز نزنند ز ما بر شب بر عادت خلفا برین نوا بر روی دجله و حساب شرابی صافی ترا از
 مناب در جامی لطیف ترا ز جوهر آب لؤلؤ صریح بچو در آب نایند فروغ آتشی نوشید و جرعه یا قوت ماب با کلفتی
 چهره دجله میساخت حتی اذ الصبح دنا ضوه و غاب الجوزاء و المیزان فی الجمله کاران شمع طراز چون چراغ
 در گرفت معنی در مرتبت رابعه نبات فلک شد و صفت این بیت از کفته مقترع مقالت لؤلؤ در و نداشت بر سید دام کا
 من از آن بر تبار سید در حق او چون بالای او است آمد و کبریات از بندگی حضرت چون چکت بی دست منت غیر نواز شهاب یافت و لا محاله
 چند آنکه طبع لطیف تر و مزاج سلیم تر میل بدین پیکرهای نغز و شمایل مطبوع و حرکات پنجمات موزون افزون تر و نامت جوی
 ظاهر نسبت با حرکات همین حکم دارد چه قوت ذایقه را غایت لذت برادران مطبوعات شنی مقصود باشد و لامسه را در ظاهر
 جسام نازک لطیف و شانه را در استشمام روح عطری و سامعه را در استماع اصوات مرقی بی و با صره را در ادماک مبعرات
 موقی حیل و انکار حسی بی حسی باشد بلکه مصحف آن و اگر کسی از مرده دلی و فسد و طبعی سوسطانی دارد با انکار حسی پیش آید و محسوسات که
 حیوانات بجز نیر اثر دارد معتبر ندارد و کویا و بکوش دل و لایل منقول بشود بپوش جان بر این معقول در باب باری تعالی در حمت
 مانده مجید آدمی را که به بیع فطرت و خلاصه عالمین بود چون در معرض تمح او روحن تقویم خواند و سوره یوسف را در نفس منزل
 حسن القصص گفت و حاکم عقل بگواهی آفرینش حکم میکند که مدح حسن جز زبان حسن نتواند کردن زیرا که هر چه بغایت کمال رسد و
 مستحق تمح باشد بجهن نسبت کند پس حسن ایچ الت تمح جزوات او نخواهد بود مصصرح زهی سخن که چو خسار نیکو ان حسن است
 تعلقت که عایشه بنی طلحه که خویشترین عفاف عمه علی الاطلاق او را دستندی در طواف کعبه بود نگاه نظرانی ذویب که کار کباب
 صحابه رضوان الله علیهم بود در بیاضه فمحاء او افتاد سطر توقع فبناک الله حسن الناقین از لوح خلقت او بر خواند و حیرت زد
 از سر تعجب گفت من انت یا هذی قیت چه کسی که بپسند است بر گذر نباشد که در تو باز ماند مگرش نظر نباشد شعری اللالی
 یحیی بن یحیی حسیه و لکن لکن النبی المفضل فینا بالعباد الله کف صان الله هذا الوجه عن التا افریقه
 جان و دل در آب و گل این چهره آب صفت آتش صفت از مسیس جیس آن نشان جهانی نگاه دارد عایشه گفت هل فلتنک
 ایچ زانقدر زده شمایل خود کرد پسیدم فال لا و لکن الحسن موقوفه مفعول نشدم آتسک باشد نه دل که روی خوب جید و
 نیارود و از اینجا است که چون مطالعه حسن بشرط شرح معتقد و از بوجوهی هوای نفس مجرود میگردند حکمای ربانی و علماء حقانی

بنت سحر

و شایخ طریقت را با نقش صنع الهی که اینست حرکت نامتاهی است ذوقی و تعلق و کسفی و ترقیبی بوده و نظر ایشان بر آنکه بیت
 بر نقش خودست فتنه نقاش کس نیست درین میان تو خوش باش عین العفاهه میگوید ما را قادی حق از راه مقدورات روشن شدیم
 رسیدی از وجود مرادات چهره کشود پس حال لطف لم یزلی براهت سینه هایم اباننا فی الأفان فی القلوبم در صورت های میل مشاهده
 توان کردن بیت آینه زبیر آن بیاید تا چهره در آن مصور آید لا جرم سالکان این راه دو اصلان این شرب ازین بیت
 این اسرار معلوم کرده اند طبیعت اسکی که ز چشم من فرو بارید است در گوش کشیده که مراد است از گوش بیرون کن که تو بگویم
 کان بریح من حبله عالم وید است اسی ظاهرین صورت پرست ذوق معرف یعنی چون ذات کائنات خود شحات فیض خود جو
 واجب الوجودی است تو نام کویر وجود از کجا بر خود می بندی مگر کل شیئی با کث الا وجه ترا غمزه زده است پس مینه پندار شرکت شینیت از
 گوش بیرون کن تا بد نام آن الشکر لظلم عظیم کردی که ذایر کوتا مات در خطای امکان حقیقت از این برنج صنع افرید کاری
 و یغنی وجهه ربک فی الجلاله از مؤلف است بیت آینه صنع پادشاهی حسن رونق ده ملک تهنائی حسن در راه
 بچون که باشد که بود بر صدق محبتیم کو اسی حسن است ربنا انشک ان تسلك طریق حنین المنقلب وحسن العاقبه
 و تعوذیک من خزی الدنیا و سوز العاقبه ستمه قنوج و احوال سلطان علاء الدین دہلی سلطان علاء الدین
 که بولعه انکه از عدلش زمانه زینتی و مکر گرفت بر سر پادشاهی ز آفتاب گرفت از برای خدمت جابلس که ناجا و بد باد رسم
 و تناسل دور کار از سر گرفت و سلطنت کمال استقلال یافت و به اکثر غزوات و توأتر فتوحات در جهان رایتی شد بل آیتی و تادیلی
 بوده بر کز چنین سلطانی کامکار مجتهد و سبدار بر گوشه گاه و گاه بزین ندیده در سرور سنده شان و سبانه علی بیک کورکان بانه توان شکر
 توانی اطراف غرض بدون امضای بنام قیام و مراکز اعلام استقلال ساخت و در خیال مصور کرد که در کوی عیاران سرسری خانه
 میتوان گرفت یا فریب از چنگال شیر زبان اسان برود سلطان خادم هزار دیناری را که ملک بنو لقب و شت و من
 التماه بئر الالتما باشتا دینار سوار دشمن سوز قنوج اندوز طبیعت تیغ احشکان یک عنصر بر تیغ نوشته یار بنظر طبیعت
 ایشان فرستاد چون میان آن دو شکر کرد و مسافت اند شکر اسلام در شب که سطح فلک صلابه عالیه سای نمود شبنجون را
 بیت عننا نکتذ بر شت بن کشید کردان همین تیغ کین معافنه بر سر لشکری زمین از طلا به و فارغ از آه اس رسیدند
 شعریه التماه من العنان صعبه و التوسط لبقطن من بین القاشیر صطلام از نیام تمام بر بختید بیت بر آمد
 هر سوده و دار و کیر در شیدن تیغ و باران تیغ از دور در زبان جوار با بدید دل از جان شیرین شده امید اگر لشکر
 مغول از مملکت دہلی نماندند فداء کلی عوض یافتند بیت لشکرش خورشید که نمش سحر آمد اعلام ضیا بر سرین سبز خرم زد
 مانند کان عرصه و غارا در حلقه گرفتند سلا حجاز ایشان بازو شتند و علی بیک را با بقایای امر از دعای شکر که رایه راست ظفر
 بودند در قبضه اسار و طولیله خسار بدلی بردند سلطان علاء الدین فرمود تا شمشیر تندی و کلمه توحید برایشان عرضه کردند بنا
 سر بر خط اسلام نهادند و از همم بایدت فتنین گرفته باز از بختن کور طیبه و هدوا الی الطیبین القول لا اله الا الله

اللہ علیٰ ولینا لئلا نکفر بک فانت کلمة کلشن ایمان و دره نیمه صدقه عرفان و شد شاد است ابد و کیمیا سعادت سرمد و مختص اساس بن
و مبط انوار علم العین و عین العین حق العین است یار اسند و معنی عجیب من هم بقادون الی الکتب بالکفر و صوم
یافت و صورت شعرون بما کان مکروه الامور الی تجویها سبباً ما فیها سبب حجاب ارباب از بنات بر انداخت
این کلمه قیمتی بر نفی عوارض ناموس و اثبات غمض اسرار لاجوت شکت عیت تا بخاروب لایزونی راه کی رسی و سبک
الا لله و اگر در ظلمت خانه طبیعت و وحشت آباء خیال شبهت برای هم کسی اصورت ریتی پیش نظر آید یا شبهه شهنش و در اول
بگو چون محیط دایره پیمای معانی شود و چون مرکزهای بر جای استقلال است دارد و در مرکز دایره تدبیر نماید که نقطه مرکز با قوت حس
و ضیق ساحت مدار محیط دایره است معما که بر سطح دایره صد هزار نقطه بصورت مانند آن تجویز می توان یافت همچنین دل آدمی صغر
ببناست و قوت حجم سانس بدینه فاضله جسد و قهرمان کارخانه وجود افاده و منقبت ان فی جسد ابن آدم ملصقة ان کلک
صلح بها سائر الجسد وان فسدت فسدت بها سائر الجسد الا وهی القلب باقیه و عدسه حدقه که مجله نور با صر است نیمه
صدیقه نرکسین کلشن ز نردین و قبه زهرا و طارم خضرا و نسیم کرشمه مختصر می بندد و ادراک میکند پس عجب باشد که اگر کلمه استغفار
لکلام الطیب و العمل الصالح بخانه لفظ و بیگای معنی متضمن و فایق اسرار و منور مشارق نفوس برابر باشد سلطان علی بابک
نوحه و عاطفت فرموده درجه امارت داد و شکر مغول در میان لشکرهای اسلام معنی کرده اند پس حکم رسانید تا سراسر کشتی
جمع کردند و بر جماعت بنود تخصیص رفت تا سپید کردند و چون پیش ازین با مغولان کوردی زمین دستکاری رفته بود و سراسرهای ایشان
در پایان فاری انداخته فرمان شد تا شماره کرده شصت هزار سرب سر آمد از آن بر در دروازه بدون مناسی پرور شدند و جوت
و نظاره آیدگان ساخته بشارت این فتح با شاست بسایر بلاد و صغایع مؤمن و مشرک مائش شدند چون سال شصت و شصت و شصت
سنه اقبلت مع الافیال و زمان من الملبان حال و بهت فکرت فرسای بهتلاص میزدستان و قهر کفره مزید النفا
داشت و در آن نزدیکی مملکت مالو کساده بود ملک نیو و طغر خان و بابک هندی با بابک لکت سوار و پیاده مصرع فبا لکت
من جند بنین مجتهد نامزد آن بلاد کرده اند چون بخت حد و توانک رسیدند رای استجاری است داشت و ایل متغاشد و باج
شده قبول کرد و زیادت از سی هزار پاره و ولایت معمور مواج از افواج الالی و الوان نعمت آفتاب عیت چون عارض دوست
از بخونی در وی همه آرزو که جونی در مملکت اسلام افزود روایت کنند که شش هزار فرور از زرد بی نقلیت و کفرین نغیر صفران
په سوو الجی البین و درین غنیمت الماس چنان خص یافت که مثقالی است و بیار رایج با آمد از هم مقام شکر قاصد یار و دو سمن
رای بیده امتناع نمود و از معبر ستم او شکر کرد و چون میان برادران بریه بندی بعد از قتل مد نزاع قائم شده بود پیره بندی مطابقت
رای فکرت را لشکری راجل فارس بغر ساد و باز رای شاه بره سعادت را سالکت و خط خویشین داری راه لکت شد و مملکت و ولایت
بی احتیاج مبرکه تسلیم کرد و لانت عریپ کسند بطریق جزیت و فدیت خزان که خزان او با هم بصبط او صا ح آن قیام نمودند
نمود با پنجاه و پنج مریض فیل از پنج اقیال که معبوط اقیال دور کار و کار مکاران اقبال یار تواند بود و عرانه خدمت سلطنت سادات

احوال سلطان علاءالدین دہلی

آن مملکت هم بر وی مقرر شد و اندران دیار نیز بر جای ناقوس ناموس کسری رسوم بن پرستی دعوت کبری ایان و مراد حکام
اذان و اقامت اقامت یافت و بدین احد و ثناء ذکر عزوات همدگشای ستن یعنی سلطان محمود سلطنت از صفحہ تواریخ منگوش
و امروز چهار صد و هفتاد و پنج هزار سوار لشکری مرابط غازی سامی ایشان در قلم دیوان عرض آمد بهت و مشا بهره و مان پاره در دست
تو آب ارزاق ثبت شده گوش و چشم بر بر صد فرمانی که در پناه و اند و در راه دین برای جان بازی و سر اندازی بقدم خلاص است
و چهار صد رتبه پل جنگی لؤلؤ بطلین اساطین و بلعین بعبان علی بن نجایف کشن با اولان بر ابط صطل بر بوطه و سه چهل
تبارگان بیابان نورد کوه کوه بان شعر و هنر مینقاسان اذاجین و ادبا گویمنا منهن فوف جبال ک شمال و دوبر در عت
باکشان کیسان نایه و دست مسرع اندیشه غنای قوایم ایشان بنساید روز حاجت جبرگیری طرف و بشارت رسائی الکف را در
حوالی مملکت مرموم و مظلوم گذشته و صلیت شمول عدل و داد و قیام بر رسم و موامجه با دردت و لوش قدسار فی البلاد
الریاح و طاری الا فاق بغیر خیاج و رجب سه عشره صفران معمود و بشکر ستین تخلص معبر را در ان گشتند و بنا بر عادت
که میان اخوین قایم بود بعضی قصبات را ایل کردند پس از معبر بظاہرت مجاہرت نمود لشکری انبوه با رجال و اکیال فراوان
مافعت را استقبال شدند مکت نیو که خود را کیوان محل می پنداشت بر مدار جغت راجع شد و لشکریان باز گردانید و بهم در انامی
این امور از حضرت پادشاه جهان الجایتو سلطان شیرین باخاورد سلطان خالویه ایلچی و محمود شاه نامزد مملکت دلی گشتند
با حکم بر یغ مشعل بر انکه سلطین انجام در عهد پادشاه جانیگر چکیه خان و بهم در زمان حاتم اخر الزمان او کتا قان دم نعت
و مطا و عت زده اند و بر زبان اچیان علی الحلات صورت خلاص بر طبق عرض نهاده عجب میناید که تا سریر پادشاهی بکوش
همین مابا ہی گشت و آقاب سلطنت هلام بر آفاق عالم ریایات ضیا افروشت سلطان علاءالدین بر گز راه خلاص قدیم
صدیقی و اعلام عالی بخشود و اظهار تجوی نکر و اکنون باید که بعد ازین بر استحکام قواعد خلاص و مباسط متوقر باشد و در ضمن این
الو که بخلبت کرید از تنق سلطنت دلی اشارت رفت سلطان علاءالدین با وجود شامت مکت کبری و مکت داری و استقامت
بجز این موفور و شکر مطیع که عبارت از فضیلت ذاتی و خارجی نواند بود پیوسته در قتل و اهراق و قضین بشکر و تقیه ازین
چند بان مجاورت حدی میناید و تهور و تجریر مزاج غالب دارد علی البدا اچیا را بند نهاد و بجهه تن از رفتار پای ایل اند
کو هر سکنای در دریا ی نل نخت چه رسول با در همه نهایی عرض رسانیدن از قضیه شرح و عقل و عرف نیک مستبعد دانسته اند
اتا شرح خود طاهر که با مورسبت بی شایه کناه و عرف انکه از طرف غالب و مغلوب دو دست و دشمن در صلح و جنگ مبر
در سل محتاجد و عقل بر بید میند که بقتل یک تن یا ده تن هیچ و بین و تصور در ممکنی ظاہر نشود و خود بنقد مرتکب محظوری شده
باشد و بیوجبی دشمنی ظاہر کرده و انجمنی خلاف رای سلیم و عقل صحیح تواند بود بقیه احوال ملوک معبر تا انجام کتاب
رای معبر گشته یور بر مال چهل و ایزال در کمال بسط و قدرت و نظم امور مملکت مدت زندگانی یافت که اندیشه معانی و
قصه دشمنی او را علی از مشاغل ضروری نیفتاد و بعبودن رضی طریح الفیراش نخت و فرط کامکاری و بر خوراری از خزان و

ذکر خزانة هند و دمانت و نیا

نور

و حصول مشبهات و استیفاء لذات ایجابی بدان پوست چنانکه در خزانة شهر مردی هزار و دویست کوری زرمودع ساخت هر کوی
 هزار لکت هر لکی صد هزار دینار و قطاع زواهر نفیس و اطلاق جواهر پنهان از دمای ستاره درخش و لعل آب صغوت و با قوت آتش
 فروغ و پرورده آسمان کون و زمره آس نای چندانکه ذکر اندکی از بسیار و عشری از اعشار آن بسیار بسیار عبارت خواهد
 تا تقاصیر این تقریر بدان ترصیع پذیرد و ازین روی صدق حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم **الدُّنْيَا بَخْسُ الْوَالِدِ وَجَدُّ الْوَالِدِ**
 محقق شد و تجربه خردمندان مصدق که هیچ نشاط چون تندرستی و هیچ حجت چون امن و هیچ پشتیبان چون آل و هیچ سبب چون
 زندگانی و دمانت و هیچ مصلحت چون دیدار دوستان چنانکه هیچ محنت چون بیماری و هیچ مانع از خوشی چون ترس و هیچ خوری
 چون فقر و هیچ طبیعت چون مرکب و هیچ اندوه چون صحبت دشمن نترسد بود و اگر دنیا که علی العقیده کلین طلت و شمایه او با
 و بلاست و حضرت غوث مقرر پریشانی داشتی جرعه آب قراح از وی نصیب هیچ کافر نکشتی و آنچه در حدیث آمده بسبب کفر آن
اللَّهُ يَنْظُرُ إِلَى الدُّنْيَا مَذْخَلَهَا بَعْضُهَا لَهَا وَرَوْقِيَامَتِ بَرِي خُطَابِ رَسُلِ الْبَيْتِ كَيْفَ يَأْتِي الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا مَلْعُونُونَ
 بنا بر آنست که طایفه رفاه قیات و زعارف لذات و نیوی را محبوب و مطلوب لذات دانند و مقصود از کارگاه
 وجود از آشناسند لاجرم سباع شکل و بهایم صورت برزدن و جوزون و شهورت را ندن بکلیه اقبال کنند و نفس با طفره را که
 مملکت بدست در توصل به جناس طبعیت و تقایص سخفانی خدمتکار شهوت و غضب و حسد و دیگر ذایل نفسانی سازند چنانکه
 و نیا حجاب راه معرفت شود و با تنگناس حقیقی و تسلیح از صورت انسانیت ادا کند و روزگار بر روی خواند طبعیت ز روی عقل
 چه خوانی تو آنکه همت او علاج خاک کند از دم میحانی و اما آنچه بر تفصیل جزئیات با طفت مثل ما ذنبان ضایران در
زَيْدٌ بَعِيْثٌ يَأْتِيهَا مَرْجَبُ الشَّرَفِ وَالْمَالِ فِي دِينِ الرَّسُولِ السَّلِيمِ تَبِيْرُ مَصْرَفِ مَحَبَّتِ جَاهِ وَمَالِ مَيْرَاهِ وَرَأْسِ حَصْرِ
 کمال و استعمال نفس طایفه منبری بر عدالت است و حصول عدالت به التماس و حسن تعاطی آن دست میدهد لاجرم صورت
 پرستان کرک از کوفتند باز نشاندند و نفس عبد الدینار نفس عبد الذر هم یعنی بنده دینار این سعادت دار و که الکتاب
عَبْدٌ مَا بَقِيَ عَلَيْهِ دِيْنُهُمْ أَهْلًا كَت دِيْنًا رَاحَهُ كَمَا هُوَ بَشَرٌ زَبَدُهُ خَوْسًا زُوَادًا رَسَاخَتِ مَهْمَاتِ عَاجِلِ بَارِتِ وَالْمَالِ
عَلَى حَيْثُ بَدَى الْفِرْدُ وَاسْطُهُ وَمَعِيْنِ اَوْ كَرُو وَرَاجِلِ مَنِيْحٍ مَثَلِ الدِّينِ يَنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيْلِ اللّٰهِ كَيْفَ اَنْتَ شَيْخِ
سَبَابِلِ فِي كُلِّ سَبِيْلٍ مَّا يَكُنْ حَبِيْبًا وَاللّٰهُ بَصِيْرٌ اَعْمُرَانِ كَمَا تَشَاءُو وَرَزَقَمَاتِ قَدْوَةِ الْعَارِفِيْنَ شَيْخِ اَبُو سَعِيْدٍ اَبُو الْخَيْرِ قَدَسَ سِتُهُ
 ستره نقل کرده اند که مسافر طوبیله صعبیل از زر ساخت مسکنان طریقه عرفان و دور ماندگان از عالم عیان که دیده بصیرت ایشان
 سبیل جبل و پشت حمل بر برف و اطهار شرف کردند و زبان طاعت لا شرف فی الشرف و ما ذکر دانیده از حقیقت لا شرف
 فی الشرف غافل بودند شیخ در جواب گفت یا شیخ زور کل فرد بر زده ایم و دیگران و دل لکوفه سخن کر جان بدون آید نشیند با هم
 و دل و عبارت دیگر که از راه حقیقت در آینه عالم آفرینش با بر آفرید کار تقدس و تعالی در تقسیم منحصر باید اول بخشند و آینه
 چون عقول و نفوس و ملائکه و مقرب که از دیش هیولی و عوارض جسم و جسمانی مقدس اند و در مشهور منقبت **لَا يَلْبَسُونَ اللّٰهَ مَا لَمْ**

عبارت عبارت است از کلمات
 کوری که نوشته کرده بود و در لکت
 نیز است بلکه در لکت است که
 بحسب بیان کتب کرده بود

موقع شده و بواسطه ایشان غنیمت از قبض الصور بذرات کوناته علوی و سفلی میرسد و این عالم در قیاس عزت و جلال
نوریت است نیست مانی باشد و هم پذیرنده باشد و آن جهان مملانی واجباً و حائیت در عالم کون و فساد که وجود آن
تغییر انتقال و دست خوش فاعل و زوال بود و حقیقت نیست مانی آنرا خوانند سوم هم پذیرنده و هم بخشاینده مرکب از لطیف
و کثیف علوی و سفلی و مانی و مملانی و این طبقه نوع انسانیت که فیض غنیمت از فوق قبول میکند و با او در خود می بخشد پس
معرفة اله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت اداگر تشبه به با وی کند و مرتبه خود در سلسله اقرینش بشناسد و روی تکمیل جبر
نفس او را تا مستحق جلایای قدس شود و در صدر صفا مع بالا بالاء قربت و زلفت از جنس ملائک بر کند و هستی
مانی شود و اگر بار نامد مایه صورت که مایه ده بود و هوس است که در دوست از معارف روحانی به ارد و سرسخت بذات
و جذب فرود آورد و لا محاله جز با مال صف النعال بل هم مثل نباشد و نیست نیست اما شود چون حکمت ربانی علق و ارتباط
نفس انسانی با دیدان دقوی جسمانی مبتنی و مفهومی شد و تأثیر این دران و تاثر آن از این معنی معلوم و چنانچه انشای
بدن بکن یا لت و عدالت نفس منوط است حرکت نفس و کتاب کمال آلت بدنی مربوط تواند بود تا نهایت کمال مقدر
برسد پس تراولت امور جسمانی و استعمال اسباب معاش در دنیا بقدر ضرورت و کفایت حاجت بر قضیت حکمت و حقیقت
الدُّنْيَا فَرِعْدَةُ الْآخِرَةِ وَ نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ مَسْمُومٌ مَسْتَجِبٌ بِلِ وَاجِبٍ وَ مَقْرَضٌ وَ نَقْضٌ وَ لَا تَنْتَضِبُكَ
مِنَ الدُّنْيَا وَ اسْتِ شَرِّ خُذُوا وَ انْصِبُوا مِنْ نِعْمٍ وَ لَذَّةٍ فَكُلُوا وَ انْ طَالَ الدُّنْيَا فَتَمُوتُوا وَ انْ حَسَبُوا سَهْلًا وَ تَعَارَفُوا
آن در ایقام تقدیری دارد و باینک مثال بریل اقتصاد و تقصیر ما نیم بدانکه در عقل و شرع بیخلاف مقرضت که مقصود از اقرینش
انسان معرفت ربوبیت است و معرفت ربوبیت معرفت نفس منوط چه هر که شناخت نفس خود را بشناسد و ارباب خود را و معرفت
نفس بی معرفت و تحصیل علم نافع و عمل صالح دست نمیدهد و تحصیل علوم و ادوی عبارات بقوام بدن صورت نمی بندد و نفعی کالبه
بی غذا که بدل یا تحمل از آن حاصل شود قرار نمی پذیرد و غذای شهوت که باعث باشد بر تناول مستعمل نماید پس معرفت ربوبیت بی شهوت
ناممکن است بی مقید بقدر مایه و در موقع خود و بعد متمول آخر از اجراء رضای بی نوع محروم ماند و در طلب سه حوائج
بشارت الصَّادِقُ نَطْفِي النَّجْمِيَّةَ كَمَا نَطْفِي الْمَاءُ النَّارَ وَ اعْمَى دَوَاوَعِي اَدُو شُو و اكر چنين نبودى خلق اجسام که در هر جزئی از آن
هر از وقایع مصلحت مکی مندرج است از و ایه حکمت بیرون شدی و نص ما خلفنا که عَبَسَ عَبَسَ فَادَى كَعَالِي عَمَّا هَوَى الْفَقْرُ
عَلُو الْكِبَرِ ادر جمله کله بود در ملک مجازی حکومتی با من و عمری تمتع و مدتی با فراغ یافت و در او سپرد بزرگتر سدر بندگی که
حکیم خطیب و نوح جرسب تعارف و آئین خویش در قید و حجت آورده بود و دیگر پیره بندی که مشیت نهال وجود او از خضراء
الدَّمْنِ بود یعنی مادرش بی علاقه زنا شوهری حریف کیشبه و انیس مجلس و مصطبه بودی چه عادت طوک آنجا است که هر روز
بعد ساختن مصالح ملک و سوانح یومی چون از وزارت بطلب آید و از دعایم بارگاه سلطنت بتفرق انجامد هزار تن از علاج و علاج
خویش و قحاب در کشیک لازم درگاه پادشاه باشد و بنا بر خدمت های جزئی را متکفل شوند چنانکه حاجب و ترجمان و ساقی و ایام

از تفسیر این صواب
قول صفت ملاک شریف
دوای صیانت الهی بر تمام